

از پرسش‌های فمینیستی تا پاسخ‌های مارکسیستی^۱

فروغ اسدپور

پیش‌درآمد:

بحث‌های مربوط به زنان بسیارند و به‌طور کلی این حیطه از گستردگی و پیچیدگی خاصی برخوردار است. مهم‌ترین بحث‌های تئوریک و استراتژیک-سیاسی در این قلمرو همانا متعلق به سه نحله‌ی لیبرال‌فمینیسم، رادیکال‌فمینیسم و سوسیالیست‌فمینیسم بوده است. در وصف این سه گروه به‌نحوی کوتاه و یقیناً نابسند می‌توان گفت که لیبرال‌فمینیست‌ها با به‌وام گرفتن مفاهیم جامعه‌ی بورژوازی سعی دارند تا سرشت زنان را سازگار با معیارهای فلسفی، انسان‌شناختی و اجتماعی رایج در این جامعه تعریف کرده و حقوق برابر دو جنس را از راه‌های گوناگون در داخل همین چارچوب‌های موجود تضمین کنند. رادیکال‌فمینیست‌ها در مطالعات و پژوهش‌های خود، بر خودویژگی‌های زنان در سپهر روان‌شناسی و زیست‌شناسی (بیولوژی) و نظایر آن تأکید بسیار «رادیکالی» داشته و سیاست‌های رهایی‌بخش زنانه‌ی بسیاری را به معرض آزمون اجتماعی گذارده‌اند. این گروه از زنان در زمینه‌ی برجسته‌کردن وجوه گوناگون زنانگی و جای دادن مقوله‌ی زنان در تمام سپهرهای زندگی اجتماعی و بدین معنا نفی خصوصی بودن دغدغه‌ها و مشکلات زنان دستاوردهای بسیار بزرگی داشته‌اند. سوسیالیست‌فمینیست‌ها که «خواهران جوان‌تر» این دو دسته از زنان هستند، سعی کرده‌اند هم‌زمان از دستاوردهای دو نحله‌ی بالایی دفاع و استفاده کرده و هم‌چنین از نقائص تئوریک و سیاسی-استراتژیک آنها بپرهیزند. سوسیالیست‌فمینیست‌ها بخشا تلاش داشته‌اند تا مسئله‌ی زنان را در چارچوب مفاهیم مارکسیستی و روش ماتریالیسم تاریخی و در قالب استراتژی مبارزه برای دستیابی به سوسیالیسم، در حین تأکید بر خودویژگی‌های زنان، تعریف کنند. قصد من در اینجا پرداختن به تاریخ شکل‌گیری جریانات سه‌گانه‌ی فمینیستی یاد شده در بالا و بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها نیست. بلکه قصدم گفتگویی انتقادی با سوسیالیست‌فمینیست‌ها و در همین راستا معرفی یک روش‌شناسی جدید و وحدت‌آفرین مارکسیستی است که قادر است موضوع زنان را به نحوی جدی‌تر از پیش در چارچوب نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و

1. متن حاضر بازنشر مطلبی است که پیش‌تر در تارنمای [تریبون جیب](#) انتشار یافته است.

با به‌کارگیری مفاهیمی تاریخی، ماتریالیستی و دیالکتیکی توضیح داده و رابطه‌ی آن را با سطوح گوناگون هستی‌شناسی جامعه‌ی سرمایه‌داری به بحث و بررسی بگذارد. پس از معرفی این روش، به نقد مطلبی از هایدی هارتمن به نام «ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم»² می‌پردازم تا کارکرد روش مورد نظر را تا حدودی به معرض نمایش بگذارم. سپس بحث را جمع‌بندی کرده و آن را به پایان می‌برم.

اما در زیر ابتدا به بحث پیرامون آن چارچوب تئوریک و تحلیلی می‌پردازم که سوسیالیست‌فمینیست‌ها (از این پس آن‌ها را «فمینیست‌های چپ» می‌نامم تا انواع گوناگون این نحله را بدین ترتیب پوشش داده باشم) معمولاً برای بررسی موضوع زنان تدارک می‌بینند و سپس به‌نحوی بسیار خلاصه به معرفی چارچوب تئوریک ماتریالیسم تاریخی و بعد روش‌شناسی سه‌گانه‌ی مورد نظر مشغول می‌شوم تا در پرتو این بحث‌ها بتوانم روش هایدی هارتمن را در مطلب یاد شده نقد کنم.

1. دستگاه تحلیلی فمینیست‌های چپ

فمینیست‌های چپ به ویژه آن گروهی هستند که در طول سی‌چهل سال گذشته تلاش‌های بسیاری برای بازبینی و اصلاح رابطه‌ی بین مارکسیسم با فمینیسم انجام داده‌اند. این گروه تلاش کرده‌اند تا فمینیسم را به بیان خود از حالت زائده‌ی مارکسیسم خارج کرده و به آن استقلال در خوری ببخشند تا بدین ترتیب موضوعات مورد نظر فمینیسم که همانا رابطه‌ی بین زن و مرد و نابرابری تاریخی بین آنان (از هر لحاظ) و انعکاس این نابرابری در سطح جامعه و ساختارهای گوناگون آن است، بتوانند جایگاه شایسته‌ی خود را در میان موضوعات اجتماعی دیگر در چارچوب مارکسیسم به دست آورند. روش‌شناسی مورد استفاده‌ی برخی از فمینیست‌های چپ این بوده است که با ترکیب اصطلاحات و مفاهیمی به وام گرفته‌شده از مارکسیسم (ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی) و فمینیسم چارچوبی تحلیلی برای تئوریزه کردن موضوع زنان به دست بدهند تا بدین ترتیب به بیان هایدی هارتمن معضل «ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم» را حل کنند. قرار بوده است که این روش‌شناسی از قربانی شدن استقلال فمینیسم در پای اولویت‌های مارکسیسم پیش‌گیری کند. اما این روش‌شناسی التقاطی منجر بدین شده است که منطلق سرمایه و مردسالاری همچون دو نیروی مساوی و در عین حال متحد یکدیگر در سرکوب زنان مطرح شوند که وضعیت زنان را در خانه و در بیرون از خانه مطابق اولویت‌های مردانه تعیین می‌کنند.

پیش از آغاز مقدمات اولیه‌ی بحثی که می‌خواهم ارائه کنم باید بگویم که به نظر من بسیاری از انتقادهای این دسته از زنان به سنت‌های رایج چپ و پراتیک سیاسی آن درست است و در نتیجه لزوم تأمل و بازبینی جدی در تئوری‌ها و نیز پراتیک‌های روزمره و اجتماعی چپ را پیش کشیده و می‌کشد. اما انتقادی که من به این دسته از زنان دارم این است که روش‌های طرح نظرات‌شان گاهی غیرعلمی، غیردیالکتیکی و غیرتاریخی است. به‌معنایی می‌خواهم بگویم که انسجام تئوریک و مفهومی در نوشته‌های‌شان کم‌رنگ و بدین سبب نتایج استراتژیکی که می‌گیرند هم گاهی مغشوش

2. «ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم» مقاله‌ی معروفی است از نویسنده‌ی فمینیست چپ، هایدی هارتمن که با ترجمه‌ی آزاده شکوهی در مجموعه‌مقالاتی از «نشر بیدار» با نام «درباره‌ی سوسیال فمینیسم» در اسفند ۱۳۷۸ (به مناسبت هشت مارس) منتشر گردید.

است. در نوشته‌ی حاضر به‌ویژه می‌خواهم به بررسی روش‌شناسی هایدی هارتمن پردازم و نشان بدهم که سرمشق تئوریک او به دلیل مشکلی که در بالا برشمردم دارای ضعف‌های قابل توجهی است و چنین نتیجه بگیرم که اگر فمینیست‌های چپ می‌خواهند انتقادهای درست خود را به شیوه‌ای تاثیرگذار و در چارچوب آشتی مارکسیسم و فمینیسم طرح کنند نیاز به بازبینی مبناهای نظری و روش‌شناسی خود دارند.

به نظر می‌رسد که سرمشق تئوریک غالب در بحث‌های فمینیست‌های چپ بدین ترتیب است که معمولاً اصطلاحات و مفاهیمی پراکنده را از سرمشق تئوریک ماتریالیسم تاریخی برکنده و از آن‌ها به عنوان چارچوب طرح مباحث خود استفاده می‌کنند و در ضمن یا تقریباً به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و روش‌شناسی خاص آن عنایتی جدی ندارند، و یا از آن‌ها نیز به نحوی پراکنده و دلخواهی استفاده می‌کنند. به همین جهت در زیر ابتدا تعریفی کوتاه از سرمشق تئوریک ماتریالیسم تاریخی بدست می‌دهم و سپس یادآوری می‌کنم که ماتریالیسم تاریخی با همه‌ی دستاوردهایش نمی‌تواند چارچوب تحلیلی مناسبی برای شناخت وضعیت «زنان» در جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد. به همین دلیل هم در ادامه به معرفی یک روش‌شناسی سه مرحله‌ای در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری می‌پردازم که در سازگاری با خصلت دیالکتیکی و تاریخی جامعه‌ی سرمایه‌داری است و به‌نظرم ابزارهای بهتری برای بررسی موضوع زنان در این جامعه به ما ارائه می‌کند.

۲. ماتریالیسم تاریخی و دوره‌بندی جوامع انسانی

چارچوب تحلیلی ماتریالیسم تاریخی (درک مادی از تاریخ) و دیالکتیک فراتاریخی آن در ترکیب سیستماتیک با پژوهش‌های تجربی و علمی از تاریخ می‌تواند اطلاعات بسیار مفید و ارزنده‌ای در اختیار ما بگذارد تا ریشه‌های انواع ستم و سرکوب و استثمار در گذشته را شناسایی کنیم و اشکال سازمان‌دهی جوامع مختلف پیشین در سطوح مختلف و روابط انسانی گوناگون حاکم بر آنها را مطالعه کرده و از این راه به تغییراتی که در جوامع مدرن سرمایه‌داری اتفاق افتاده است پی ببریم و در ضمن در پرتو تاریخ گذشته، جامعه و زندگی امروزی خود را محک بزینم و میزان پیشرفت و هم‌چنین پس‌رفت‌های گاه اسفبار امروز نسبت به گذشته را بهتر درک کنیم.

ما به‌طور کلی بر اساس پژوهش‌های تاریخی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و نظایر آن می‌دانیم که تاریخ انسانی هم حاوی نوعی تداوم و هم نوعی گسست در سیر وقایع و توالی نهادها و مناسبات انسانی است. مثلاً می‌دانیم که پدیده‌هایی هم‌چون دولت، خانواده، پدرسالاری، مذهب، طبقات، استثمار، و نظایر آن همه پدیده‌هایی هستند که در تمام جوامع طبقاتی تاکنونی وجود داشته‌اند و بدین معنا اجزاء و عناصری ثابت از جوامع طبقاتی، خواه پیشاسرمایه‌اری و یا سرمایه‌اری بوده‌اند. در عین حال می‌دانیم که پدیده‌های مختلف یاد شده در طول تاریخ دست‌خوش تغییراتی جدی شده‌اند. مثلاً ما می‌دانیم که استثمار بردگان با استثمار رعایا در جوامع پیشاسرمایه‌اری متفاوت بوده است و هر دوی آنها با استثمار کارگران در جوامع سرمایه‌اری مدرن بسیار متفاوت‌اند. یا مثلاً می‌دانیم که کارکردهای نهاد خانواده و روابط پدرسالاری در آن جوامع بسیار متفاوت از آن چیزی است که از تاریخ پر

فرازونشیب سیصد و اندی ساله‌ی سرمایه‌اری می‌شناسیم. آن تداوم و این گسست را چگونه باید به لحاظ مفهومی درک و تئوریزه کرد؟ به نظر نمی‌رسد که بتوان صرفاً روی یکی از این دو روند تاریخی متمرکز شد بلکه باید هر دو آنها را در رابطه‌ای دیالکتیکی با هم بررسی و درک کرد. بدین معنا مشاهدات و دستاوردهای پژوهشی در حوزه‌های تاریخی، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی به‌رغم حجم عظیم اطلاعات سودمندی که فراهم می‌کنند هنوز نیازمند تئوریزه‌شدن در سطحی بالاترند که آن نیز وظیفه‌ی مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است. علوم مختلف اجتماعی و انسانی معمولاً با پدیده‌های گوناگون، با علیت‌های گوناگون و با روابط گوناگون سروکار دارند و سپس این همه را به روش‌های مختلف سنتز و نظام‌مندسازی (سیستماتیزه) می‌کنند. اما مارکسیسم (و چارچوب ماتریالیسم تاریخی) قادر به انجام کاری است که دیگر علوم اجتماعی توانایی انجام آن را ندارند. آن هم این که به دستاوردهای علوم مختلف در چارچوب‌های نظری و مفهومی خود (که یک بار برای همیشه خلق و ایجاد نشده‌اند بلکه در گفتگو و تعامل با علوم مختلف در معرض بازبینی و تغییر و بهبود قرار دارند) نظم و انسجام درونی و فلسفی می‌بخشد. درباره‌ی رابطه‌ی مارکسیسم با علوم مختلف به بیان **باسکار** می‌توان گفت که اگر مارکسیسم بدون علوم اجتماعی ظرفی تهی است، انجام تحقیقات علمی هم بدون مارکسیسم رویه‌ای کور خواهد بود. بدین معنا، می‌توان گفت که مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی به عنوان یک شاخه‌ی تحقیقی آن، مطالعه‌ی علمی و فلسفی تاریخ یا به بیانی هستی‌شناسی، مطالعه‌ی علمی و فلسفی را در هم می‌آمیزند. زیرا که مطالعه‌ی علمی تاریخ، مثلاً مطالعه‌ی هستی‌شناسی جوامع پیشاسرمایه‌داری عبارت است از تحقیق و مطالعه‌ی ساختارهای اصلی انواع گوناگون این جوامع، بررسی روابط اصلی حاکم بر آنها و نوع و چرایی دگرگونی آنها. مطالعه‌ی علمی تاریخ در این معنا یافتن ارتباطات بین پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی، ریشه‌یابی علل وقوع این رویدادها (شناسایی ساختارها و مکانیسم‌های زیرین) و درک تضادهای اجتماعی در جوامع و دوره‌های معین و نوع عاملیت (ایجنسی) انسانی (طبقاتی و غیر آن) است که منجر به برآیند و سقوط نظام‌های اجتماعی یا شیوه‌های تولیدی معینی می‌شوند. مطالعه‌ی فلسفی در امتداد این مطالعات و با تکیه بر دستاوردهای مطالعات علمی در جهت «تفسیر معنا و سمت و سوی» تاریخ حرکت می‌کند (درهم‌آمیختن این دو سطح از بحث در مارکسیسم یافت می‌شود).

مطالعه‌ی فلسفی بدین معنا می‌تواند بدون پرداختن به جزئیات روابط و چگونگی کارکرد نهادهای مختلف در تمام جوامع تاکنونی، طرحی کلی از سازمان‌دهی اجتماعی جوامع مختلف بدست بدهد. اما مطالعه‌ی فلسفی در عین حال این امکان را برای ما پیش می‌آورد که توالی شیوه‌های مختلف تولیدی را به عنوان «پیش‌رفتی» در تاریخ قلمداد کنیم و البته تفاوت‌های موجود بین شیوه‌های گوناگون تولیدی و امکاناتی که این تفاوت‌ها برای انسان‌های دوره‌های گوناگون تاریخی به وجود می‌آورند را بی‌اهمیت و فاقد موضوعیت قلمداد نکنیم و بدین معنا حساسیت علمی و زیباشناختی ما را نسبت به تفاوت‌ها تیز می‌کند. پس در چارچوب مطالعه‌ی فلسفی ناشی از رویکرد فراتاریخی ماتریالیسم تاریخی، برآیند شیوه‌های تولیدی جدیدتر نوعی پیشرفت در تاریخ بشری قلمداد می‌شوند که البته منظور یک پیشرفت غایت‌گرایانه نیست و دستاوردهای هر شیوه‌ی جدید تولیدی هم چیزی مطلقاً مثبت نیست (در زیر توضیح می‌دهم). آنچه که تحت عنوان شیوه‌های تولیدی متفاوت از سوی مارکسیست‌ها در چارچوب ماتریالیسم

تاریخی بررسی می‌شود، همان است که تونی اسمیت³ «منظم کردن خط سیر تاریخ در ذهن پژوهش‌گر و بازسازی عقلانی آن الگوی پیشرفت و تکامل» می‌نامد که زیر پیچ‌وخم‌های تاریخ تجربی قرار دارد.

مفهوم شیوه‌های تولیدی مختلف در سطحی ساده‌تر نشان‌دهنده‌ی سیر تاریخی خلق و ایجاد، و در ضمن تغییر و تحول نیازهای انسانی، تنوعات آنها و امکانات برآورده شدن آنها در پرتو تکامل روابط و نیروهای تولیدی، ثروت ناشی از بارآوری کار و سازمان اجتماعی تولید، نوع روابط انسانی و نیز دوره‌بندی شکل‌های مختلف جوامع انسانی است که بر این اساس بنا شده‌اند. تونی اسمیت در همین راستا در کتاب «منطق کاپیتال مارکس»⁴ دست به مقایسه‌ی نظرات هگل و مارکس یازیده و می‌گوید: «به‌نظر هگل اراده‌ی آزاد انسان نقطه‌ی عزیمت بازسازی تاریخ در اندیشه‌ی پژوهش‌گر است. به‌همین دلیل، از نظر هگل می‌توان اشکال مختلف اجتماعی را که پیکریابی اراده را تحقق می‌بخشند، با توجه به سطح و میزان آزادی کسب‌شده، هم‌چون نوعی حرکت منطقی و نه تجربی تنظیم کرد. نتیجه‌ی بحث‌های پیچیده و مفصل هگل این است که جامعه‌ی سرمایه‌داری و شکل قراردادهای «آزاد» که در چارچوب آن به منصفی ظهور می‌رسد مظهر تحقق اراده‌ی آزاد انسانی است و فراتر از آن نمی‌توان ترتیبی از نهادهای اجتماعی را تصور کرد که بتواند اراده‌ی آزاد انسانی را در شکلی بهتر متحقق کند». پس به‌نظر هگل بشریت در جامعه‌ی سرمایه‌داری به یگانگی فرد و جامعه، و نیز یگانگی امر جزئی و امر کلی دست می‌یابد. اما به‌نظر مارکس نقطه‌ی عزیمت تنظیم منطقی سازمان‌دهی تاریخ را باید در اشکال مختلف شیوه‌های تولیدی جست. تولید اجتماعی و شکل سازمان‌دهی اجتماعی برخاسته از آن معیاری برای سنجش تحقق اراده‌ی آزاد انسان‌ها، خودشکوفایی ایشان، تحقق یگانگی فرد و جامعه، و نیز یگانگی امر جزئی و امر کلی است. پس اشکال مختلف تولید اجتماعی و انواع سازمان‌دهی‌های اجتماعی ناشی از آنها در طول تاریخ، معیاری درون‌ماننده برای نظم‌بخشی به اشکال مختلف اجتماعات انسانی فراهم می‌کنند. این اشکال را می‌توان با توجه به معیارهایی که در بالا برشمردم (برآوردن نیازها، تحقق یگانگی فرد و جامعه، خودشکوفایی انسان‌ها، رشدیافتگی سازمان زندگی اجتماعی، و بارآوری کار و تولید) به سه نوع تقسیم کرد: انواع پیشاسرمایه‌داری، سرمایه‌داری، و سوسیالیستی. در نوع پیشاسرمایه‌داری روابط اجتماعی به نحوی مستقیم و بی‌واسطه، در شکل وابستگی‌های شخصی وجود دارند. در این جوامع کار و تولید از سوی جامعه میانجی‌گری می‌شوند (آداب، سنن، آیین‌ها، و یا توافقات دمکراتیک). اما جامعه به دلیل بارآوری پایین کار و رشد ناچیز نیروهای تولیدی و نیز وابستگی بی‌واسطه به طبیعت، افراد را به نقش‌های سنتی محدود کرده و آنها را به چارچوب‌های معین و محدودی مقید می‌کند. وابستگی بی‌واسطه به طبیعت هنوز تا درجه‌ی بالایی در این جوامع وجود دارد و شکل تولید و سازمان آن مانع رشد نیروهای تولیدی است و امکان تولید نامحدود ثروت و امکان تحقق اراده‌ی آزاد انسان‌ها موجود نیست.

3. Tony Smith 2006: *Globalisation, A Systematic Marxian Account*.

تونی اسمیت: «جهانی‌سازی: چهار الگو و یک رویکرد انتقادی»؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور؛ نشر پژواک ۱۳۹۱.

4. Tony Smith, 1990: *The Logic of Marx's Capital*.

(نسخه‌ی فارسی این کتاب با ترجمه‌ی فروغ اسدپور در دست انتشار است.)

سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولیدی مبتنی بر روابط اجتماعی و تولیدی نامستقیم، و قدرت نامحدود تولید ثروت و وابستگی ساختاری است. مارکس در این جا در برخورد با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «شکل ارزش» را به‌عنوان شکل اجتماعی غالب در این جامعه برجسته کرده و پیامدهای آن در شکل کار به‌لحاظ اجتماعی میانجی‌گری‌ناشده (بر خلاف انواع شیوه‌های تولیدی پیشاسرمایه‌داری) را برجسته می‌کند، اما در عین حال، تاکید می‌ورزد که تولید ثروت نامحدود در این شیوه‌ی تولیدی ممکن است و همین می‌تواند مبنای نفی جامعه‌ی کنونی و گذار به جامعه‌ای پیشرفته‌تر باشد. در ضمن، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به گونه‌ی نظام‌مندی اجتماعات گوناگون انسانی را به‌طور هر چه پیوسته‌تری با هم پیوند می‌دهد و تمام نقش‌های ثابت و سنتی را در هم می‌ریزد. فرد را از قید و بندهای سنتی و نقش‌های محدود می‌رهاند، در عین حال که از خودبیگانگی و استثمار شدیدی را بر جامعه و انسانها اعمال می‌کند (پس همان‌طور که در بالا به اشاره گفتم، این پیشرفت یک‌سره مثبت نبوده است). و سرانجام این که سوسیالیسم آن نوع شیوه‌ی تولیدی است که بر اساس روابط مستقیم و به‌طور دمکراتیک میانجی‌گری‌شده از سوی جامعه و تولید نامحدود ثروت باید بنا گردد. در این جامعه امکان خودشکوفایی افراد باید از سطحی که در سرمایه‌داری ممکن گشته است باز هم فراتر برود و تا سرحد امکان بر انواع ستم، سرکوب، بیگانه‌شدگی و استثمار غلبه شود.

به‌نظر روشن است که با توجه به یک چنین صورت‌بندی‌های اجتماعی دیگر صحبت کردن از مذهب به‌طور عام، دولت به‌طور عام و یا مردسالاری به‌طور عام و تعیین جایگاه آنها در سلسله مرتب زندگی اجتماعی به‌طور عام، معنای چندان گویایی را به ذهن متبادر نمی‌کند. زیرا تعریف روابط انسانی، تعریف کارکردهای طبیعی و اجتماعی انسان‌ها و نیز تعریف نهادهای اجتماعی به‌طور عام ممکن نیست مگر در چارچوب ارائه شده در بالا. مارکس در جایی می‌نویسد: «در این جا [اروپای تیره و تار سده‌های میانه] به‌جای انسانی مستقل، همه را وابسته به هم می‌یابیم: سرف و ارباب، خراج‌ده و خراج‌ستان، روحانیون و عوام، وابستگی شخصی به‌همان میزان که سرشت‌نشان مناسبات اجتماعی تولید مادی است، مشخص‌کننده‌ی سپهرهای زندگی، که بر این مناسبات استوارند، نیز هست»⁵.

منظور مارکس دقیقاً همان چیزی است که در بالا بر شمرده شد. روابط اجتماعی پیشاسرمایه‌داری بر اساس وابستگی‌های شخصی و روابط مستقیم و شفاف بنا می‌شد، اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری (در سطح مجردی که در کاپیتال بحث می‌شود و من کمی پایین‌تر آن را مشخص‌تر فرموله می‌کنم) نمی‌توان از همین نوع مناسبات انسانی و اجتماعی سخن گفت. زیرا در این جا به بیان مارکس با «انسان مستقل» روبرو هستیم و از آن جا که روابط بین انسان‌های مستقل شالوده‌ی زندگی اجتماعی این عصر را می‌سازند، پس درباره‌ی «سپهرهای زندگی که بر این مناسبات استوارند» نیز باید در پرتو این روابط سخن گفت و به سادگی نمی‌توان برای توصیف و تشریح آنها از همان اصطلاحات مربوط به دوره‌های پیشین استفاده کرد. به‌نظر می‌رسد که مارکس یک نمونه‌ی مشخص‌تر هم درباره‌ی اهمیت تاریخی کردن و تعیین‌بخشی به موضوعات مورد بحث به دست می‌دهد. او همان‌جا وقتی که از فرایند کار در حالت دوگانه‌ی فراتاریخی و تاریخی معین‌اش صحبت می‌کند، ابتدا به بیانی از قلمرو «ضرورت» یعنی ضرورت کار بر طبیعت و کار اقتصادی به‌طور کلی می‌کند که همواره وجود داشته و خواهد داشت (همان‌که ما از طریق آن بر

5. کاپیتال جلد اول. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. ص. ۱۰۶

طبیعت تاثیر گذارده و تاثیر می‌گیریم)؛ اما سپس به نقایص شناخت‌شناسی این رویکرد فراتاریخی هم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «همان‌طور که از مزه‌ی گندم نمی‌توان فهمید چه کسی آن را کاشته است، از فرایندی که بررسی کردیم نمی‌توان دریافت که این فرایند تحت چه شرایطی انجام شده است؛ آیا زیر تازیانه‌ی وحشیانه‌ی برده‌دار انجام شده، یا زیر نگاه نگران سرمایه‌دار⁶».

بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که می‌توان مسئله‌ی تولیدمثل، خانواده، زنان و مردسالاری را نیز در همین چارچوب بحث کرد. یعنی این‌که عمل تولیدمثل و تولد کودکان، نهاد خانواده و مردسالاری و نظایر آن هم شاید اموری فراتاریخی محسوب شوند که دست‌کم تاکنون عناصر ثابتی از زندگی جوامع بشری بوده‌اند، اما جنبه‌ی فراتاریخی این پدیده‌ها نباید موجب آن بشود که ما چشم بر تغییرات تاریخی آنها بیندیم. حالا جای آن دارد که بررسی سرمایه‌داری چگونه جامعه‌ای است که مارکس تا این درجه آن را از دیگر شیوه‌های تولیدی متمایز می‌کند؟

به‌نظر در وصف پیچیدگی سرمایه‌داری همین‌بس که نسل‌های بسیاری از اقتصادسیاسی‌دان‌ها درباره‌ی ماهیت و خودویژگی‌های آن پیش از مارکس قلم زدند و این یک نیز با وجود نگارش سه جلد کاپیتال موفق به تشریح و توضیح کامل آن نگشت و طرح بلندی که برای توضیح لایه‌های گوناگون این جامعه در نظر داشت ناتمام ماند. در وصف پیچیدگی سرمایه‌داری همین‌بس که مارکس برای یافتن روشی جهت ارائه‌ی تحقیقات نظری و تجربی خود کتاب‌های بسیاری را ورق زد تا سرانجام «شبی در حین ورق‌زدن کتاب علم منطق» متوجه شد که روش دیالکتیکی هگل بهترین روش برای ارائه‌ی تحقیقات او در این زمینه است؛ زیرا تنها با این روش می‌شد سرشت رازآمیز، متضاد و دیالکتیکی سرمایه و هستی‌شناسی وارونه‌ی آن را توضیح داد. در وصف پیچیدگی و لایه‌مندی سرمایه‌داری همین‌بس که مارکس نوشت اگر ظاهر و باطن با یکدیگر سازگار بودند اصولاً نیازی به علم نمی‌بود. او در همین راستا اضافه کرد که تفاوت بین آن چه در ظاهر در این جامعه به نظر می‌آید و آن چه در واقع هست، ما را وامی‌دارد تا به جای میکروسکوپ در آزمایشگاه‌های شیمی روش تجرید را به کار بگیریم تا پی به ماهیت و ذات سرمایه ببریم. بدین معنا مارکس بر این باور است که شناخت سرمایه و رابطه‌ی آن با پدیده‌های اطرافش نیاز به روش‌شناسی ویژه‌ای دارد که با سرشت سرمایه متناظر است. از آن جا که جامعه‌ی سرمایه‌داری پدیده‌ای است بسیار متفاوت از همه‌ی جوامع پیشین، به‌همین دلیل هم هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد. یعنی با یک هستی‌شناسی عام فراتاریخی (ماتریالیسم تاریخی) نمی‌توان به درک سرمایه‌داری نائل آمد⁷. این همان چیزی است که فمینیست‌های چپ به آن توجه خاصی مبذول نمی‌دارند. به‌نظر تنها پس از مطالعه‌ی سیستماتیک سرمایه‌داری و مفهوم سرمایه است که می‌توان موضوعات دیگر و از جمله پدر/مردسالاری را در ارتباط با آن بحث نمود.

6. همان منبع، ص. ۲۴۱.

7. در این باره به‌نظر دیدگاه‌های موشه پوستان در کتاب «زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی» بسیار مفید و ارزنده‌اند. من پیش‌تر پوستان را به خواننده‌ی ایرانی معرفی کرده‌ام. سلسله‌مقالاتی که درباره‌ی آرای پوستان نگاشتم در تارنمای «البرز» منتشر شد، که این تارنما متأسفانه مسدود گردید. باین‌حال، برخی از این مطالب در تارنمای «مجله‌ی هفته» قابل دسترسی‌اند.

۳. سرمایه‌داری و روش‌شناسی خاص آن

امروزه در سطح جهانی مارکسیست‌های بسیاری پرداختن ویژه به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی، فلسفه، روش‌شناسی را بسیار پراهمیت ارزیابی می‌کنند و بر این باورند که در پرتو این سه‌گانه می‌توان از بسیاری از خطاهای مارکسیست‌های پیشین در تفسیر کاپیتال و کاربرد مستقیم آن بر تفسیر تاریخ پرهیز کرد. آنها گمان می‌کنند که بدین ترتیب، رابطه‌ی منطق و تاریخ، رابطه‌ی منطق سرمایه و موضوعات معین بیرون از این منطق روشن‌تر شده، و هم‌چنین از درغلتیدن به دام ذات‌گرایی، تقلیل‌گرایی، اکونومیسم، دترمنیسم (جبرگرایی)، ولونتاریسم (اراده‌گرایی) و نظایر آن پیش‌گیری به عمل خواهد آمد. در این رویکرد چهره‌های برجسته‌ی بسیاری وجود دارند که من در این متن فقط از یکی به‌طور مشخص و با تاکید نام می‌برم که همانا رابرت آلبریتون است.^۸ به‌نظر آلبریتون هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی سرمایه موضوعاتی یکتایند و هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی عام [فرا تاریخی] در این جا کارآیی ندارند. بنا به این دیدگاه، مثلاً یک فلسفه‌ی عام درباره‌ی روابط سوژه-ابژه اگر در پرتو هستی‌شناسی لایه‌مند و دیالکتیکی سرمایه اندیشه نشود، بی‌معنا خواهد بود. در این روش هم‌چنین از سطوح مختلف تحلیل دفاع می‌شود که به‌رغم استقلال نسبی‌ای که از یک‌دیگر دارند، مع‌هذا دارای پیوندهای دیالکتیکی نیرومندی نیز با هم هستند. مطابق این روش، نظریه‌ی شناخت سرمایه‌داری را می‌توان به سه سطح تحلیلی نسبتاً مستقل از یک‌دیگر تقسیم کرد: نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری، نظریه‌ی مراحل یا دوره‌های گوناگون تکامل سرمایه‌داری، و نظریه‌ی تغییرات تاریخی (در سرمایه‌داری). نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری به بررسی منطق سرمایه یا به بیانی، هستی سرمایه به‌مثابه‌ی نیرومندترین و قهارترین نیروی موجود در جامعه‌ی کنونی می‌پردازد. هستی سرمایه، یا به‌بیانی منطق آن، از چنان درجه‌ای از پیچیدگی، شئی‌شدگی و شئی‌کنندگی، بیگانه‌شدگی و بیگانه‌کنندگی برخوردار است که باید به روشی علمی و در تجرید از همه‌ی نیروهای «فرا تاریخی» یا تاریخاً معینی مطالعه شود که در سازگاری یا تضاد با سرمایه به‌مثابه‌ی نیروهای اجتماعی شکل‌دهنده‌ی سپهرهای زندگی عمل می‌کنند. علت این جداسازی این نیست که ما مطالعه‌ی مکانیسم‌های برساننده‌ی دیگری که زندگی اجتماعی را شکل می‌دهند از قبیل دولت، قانون، خانواده، مذهب، مردسالاری و نظایر آن بی‌اهمیت می‌انگاریم. ابداً؛ اتفاقاً علت این جداسازی این است که ما اهمیت بسیار زیادی برای مطالعه‌ی دقیق این جامعه و تحقیق پیرامون اصلی‌ترین ساختارهای ذاتی آن قائل هستیم، تا سپس در پرتو شناخت کسب‌شده از این ساختارها به چگونگی درهم‌آمیزی و هم‌زیستی این نیروی یکتا با دیگر نیروهایی بپردازیم که اگرچه به نوبه‌ی خود قدرت‌مندند و بر منطق سرمایه تاثیر می‌گذارند، اما در نهایت بیش از این که بر آن تاثیرات سرنوشت‌ساز بگذارند، از آن تاثیر می‌پذیرند. مثلاً قانون‌مندی یا منطق سرمایه به نحوی مستقیم بر تغییرات تکنولوژیک تاثیر گذارده و از آنها نیز تاثیر می‌پذیرد؛ اما رابطه‌اش با خانواده و یا نهادهای ایدئولوژیک به‌گونه‌ای میانجی‌گری شده و کمتر مستقیم است. سرمایه قهارترین نیروی اجتماعی است که تاریخ انسانی به خود دیده است و به‌همین دلیل شناخت خود-ویژگی‌های آن اهمیت بسیار زیادی دارد. نیروهای دیگری که فعلاً در سطح نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری کنار گذارده می‌شوند به دست فراموشی سپرده نشده و در سطوح دیگر

۸. رابرت آلبریتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، ۱۳۹۴.

تحلیل با قدرت و قوت خاص خود وارد ساحت تحلیل می‌شوند. پس تا زمانی که این نیرو (منطق سرمایه) در جهان عمل میکند، «منطق‌های سست‌تر» یا «منطق‌های چندگانه» در سطوح نظریه‌ی مراحل و تحلیل‌های تاریخی تنها دارای استقلالی نسبی هستند، که توسط نیروی منطق درونی سرمایه محدود می‌شود. بدین ترتیب، به نظر آلبریتون چنین است که با کاربست این روش از ذات‌گرایی در نظریه‌ی تاریخ و نیز تاریخ‌نویسی زمخت و خام تجربی پرهیز می‌کنیم. چه اولی تاریخ را به کارکردی از حرکت منطق سرمایه فرومی‌کاهد⁹ و دومی اصولاً لایه‌مندی جهان و لایه‌مندی نیروهای علیتی دست‌اندر کار در آن را درک نمی‌کند¹⁰.

در سطح جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری، هدف ما تئوریزه کردن اقتصاد به‌مشابه‌ی عرصه‌ای شئی‌شده و شئی‌کننده در جدایی از دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی است. در این سطح از تحلیل چنین فرض می‌کنیم که بازارها خودتنظیم‌گردند و با این فرض شکل‌های تنظیم‌های ایدئولوژیک، قانونی و سیاسی را به حاشیه‌ی بحث می‌رانیم. «در سطح نظریه‌ی مراحل، بازارها به ندرت خودگردان و خود-تنظیم‌گردند (اگر اصولاً چنین امری ممکن باشد)، پس ساختارهای غیراقتصادی به انباشت سرمایه کمک می‌کنند، که البته شکل‌های خاص این کمک در هر مرحله متفاوت است... در سطح سوم تحلیل، سرمایه‌داری هم‌چون یک نیروی اجتماعی قدرتمند و در برخی جهات یکتا درک می‌شود، که در پیوند با دیگر نیروهای اجتماعی (سرمایه‌داری و غیر آن) عمل می‌کند¹¹».

در این روش‌شناسی تئوری شئی‌شدگی اقتصادی مارکس بسیار جدی گرفته می‌شود. شئی‌شدگی به معنای میانجی‌گری روابط اجتماعی بین کنش‌گران (اکتورهای) اقتصادی از سوی «اشیاء» (کالا و پول) است و همین به ایجاد «روابط اجتماعی» بین اشیاء در بازار و بدین ترتیب پیکربندی روابط در آنها می‌انجامد. شئی‌شدگی اقتصادی به‌معنای این است که جامعه تحت حاکمیت بازار است و در چنین جامعه‌ای ایجنسی انسان‌های فعال در بازار، تحت هدایت نیروهای بازار و فراسوی اختیار و کنترل خود آنهاست، یعنی انسان‌ها به‌مشابه‌ی «اشخاص مستقل» صرفاً حاملین مستقل کالای خود و تابع نیروهای بازارند. در چنین جامعه‌ای سه طبقه‌ی اقتصادی وجود دارد: یکی صاحب تمام وسایل تولید است دیگری صاحب زمین و سومی صاحب نیروی کار است. در این حالت کارگران زلنده‌های ماشین‌ها هستند. در این سطح از تجرید روابط قدرت مستقیم بین اشخاص را نمی‌توان بحث کرد. متعاقباً با حرکت از

9. مثلاً گفته می‌شود پیش‌بینی مارکس در مانیفست کمونیستی مبنی بر این که سرمایه با فروپاشی همه‌ی روابط انسانی پیچیده‌ی پیشین، رابطه‌ی خشک و بی‌روح پولی را جای آنها می‌گذارد، چندان درست از آب درنیامد، زیرا که سرمایه فقط روابط پیش‌سرمایه‌داری را دست‌خوش فروپاشی نمی‌کند بلکه به جای آنها روابط جدیدی هم می‌گذارد که مثلاً در خانواده‌ی بورژوازی متبلور گشت. این قبیل نظرات با وجود این که رگه‌هایی از حقیقت را در خود دارند و در صورت کارکرد «رتوریک» مشکلی هم احتمالاً ایجاد نمی‌کنند، اما در سطح تحلیل جدی تاریخی به معنای در هم آشفتن منطق و تاریخ خواهد بود، زیرا که «سرمایه» را نیروی تام و تمام و همه‌جا حاضری معرفی می‌کنند که «تاریخ» و از جمله تاریخ خانواده را مطابق با نیازهای خود شکل می‌دهد و پردازش می‌کند.

10. این نظر دوم مثلاً خانواده را شاید در سطح روابط بین اعضای آن و تعاملش با جهان بیرون از خود بحث کند اما به ساختارها و مکانیسم‌های کلان‌تری که در سطح تاریخی هم دست‌اندرکارند و روی شکل و کارکرد و تغییرات خانواده تأثیرات جدی می‌گذارند بی‌توجهی نشان می‌دهد. مثلاً فکر کنید به مقولاتی همچون «خانواده‌ی دمکراتیک» و «خانواده‌ی اقتدارگرا» که به نحوی سطحی به تأثیر ساختارهای کلان (از جمله تقسیم کار اجتماعی، طبقات اجتماعی، دولت و نظایر آن) در ایجاد انواع فرهنگ‌های گوناگون در خانواده‌ها توجه نشان می‌دهند.

11. همان منبع.

سمت نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب به سمت سطوح انضمامی، «جایی که شئی‌شدگی کمتر در شکل تام و تمام یافت می‌شود، ایجنسی از انواع مختلف آن و تا درجات مختلفی دوباره ظهور می‌کند... شئی‌شدگی همان گرایش است که به درک این موضوع کمک می‌کند که چگونه یک مجموعه از روابط اجتماعی (سرمایه) می‌تواند منطقی درونی از آن خود را [به‌گونه‌ای] تکامل دهد که بر فراز دیگر روابط اجتماعی و در مقابل آنها بایستد... در یک جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری سوژه‌های انسانی را تنها تا جایی بررسی می‌کنیم که سوژه‌های اقتصادی باشند»¹².

اگر فصل‌های اولیه‌ی کاپیتال را با دقت بخوانیم متوجه می‌شویم که ایجنسی «اشخاص مستقل» حامل کالا بسیار محدود است در ضمن از «زن و مرد» و «تولید دوگانه»¹³ فراتاریخی به معنای درهم‌تنیدگی تولیدمثل و تولید مادی هم اثری نیست. در این حالت اکتورهای اقتصادی فقط بعنوان صورتک‌های انسانی روابط کالایی مطرح هستند و روابط آنها به‌طور کلی از منطق سرمایه و شکل ارزش تبعیت می‌کند. در این سطح از نظریه، اهمیتی ندارد که صورتک روابط کالایی چه جنسیتی دارد، دارای کدام گرایش سکسوال است، چه رنگ و چه سنی دارد و نظایر آن. سرمایه در این حالت (در جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری) تنها با خود رابطه می‌گیرد، به «بیرون» از خود توجهی ندارد، زیرا که در حالت خلوت کردن با خود است و «بیرون»، یعنی سپهرهای دیگری که بیرون از رابطه‌ی ارزش با خودش قرار دارند، تابع آن فرض می‌شوند زیرا فرض بر این است که بازتولید سرمایه با بازتولید زندگی اجتماعی سازگار است. بی‌توجهی آن به همه‌ی تعینات زندگی اجتماعی و انسانی نیز از همین رو است. به‌همین دلیل، تنها با طبقات سه‌گانه‌ی اجتماعی روبرو هستیم، زیرا این سه طبقه در رابطه‌ی سرمایه با خود اهمیت دارند. در این سطح از تحلیل و در این سطح از تجرید، روابط انسانی از نوع پیش‌سرمایه‌داری آن و وابستگی‌های مستقیم شخصی شبیه به آن چه در جوامع پیش‌سرمایه‌داری وجود داشت، دیگر به چشم نمی‌خورد. زیرا با صورتک‌های انسانی روابط کالایی در عرصه‌ی گردش و مبادله‌ی آزاد و برابر روبرو هستیم که عرصه‌ی «آزادی، برابری، و بهشت بنام» است. در این جا برده‌دار و برده، ارباب و رعیت، خراج‌گزار و خراج‌ستان و نظایر آن به چشم نمی‌خورد. در این جا دو حامل کالا را داریم که با هم برابر زن باشند و خواه مرد. پس روابط انسانی و اجتماعی به شکل وابستگی ساختاری و نامستقیم درآمده‌اند. روابط بین انسان‌ها نه از طریق آداب و رسوم و قهر مستقیم، بلکه به‌تمامی از راه وابستگی‌های ساختاری میانجی‌گری می‌شوند. در این حالت فقط دو «کالا» داریم که با سرمایه از در سازش در نمی‌آیند آنها نیز همانا نیروی کار و زمین هستند (نیروی کار هم مرد است و هم زن، ولی این خصوصیت در این جا اهمیتی ندارد). علت سرکشی و تمرد تلویحی این دو کالا در این سطح از تحلیل این است که این دو کالا دست‌ساز سرمایه نیستند، سرمایه آنها را تولید نکرده است، بلکه به‌شکلی حاضر و آماده آن‌گونه که در شکل «طبیعی» خود یافت می‌شوند آنها را به خدمت خود گرفته و متعاقباً تغییر و تحولات موردنظر خود را در آنها انجام می‌دهد (و از همین جا راهی باز می‌شود برای این که چگونه «تولید و بازتولید» نیروی کار و زمین و تضادهای آنها با منطق سرمایه در سطوح بعدی تحلیل بحث شود).

این جا در سطح تحلیل منطق سرمایه با تضادی یگانه روبرویم که همانا تضاد ارزش و ارزش مصرفی است، و نه هیچ تضاد دیگری. در این سطح از تحلیل ما در پی شناخت سرمایه هستیم و آن نیز چنان خصوصیتی دارد که «فقط علم

12. همان منبع.

از عهده‌ی شناسایی‌شان برمی‌آید» و در نتیجه نمی‌توان آن را بی‌واسطه با نیروهای دیگری که در سطح تاریخ یافت می‌شوند درآمیخت و امیدوار بود که بدین ترتیب بتوان آن را درست و دقیق شناسایی کرد. علم نیز وقتی می‌خواهد نیروی خاصی را مطالعه و پژوهش کند آن را در جداسری از دیگر نیروها و با قرار دادنش در یک سیستم بسته‌ی تجربی و یا نظری شناسایی می‌کند. در غیر این صورت نیروهای دیگر و تاثیرات‌شان کار تحقیق را مختل خواهند کرد. به‌همین دلیل است که این جا فقط با یک نیروی فعال روبرو هستیم، و آن نیز منطق سرمایه است.¹³ اما همان‌طور که پیش‌تر گفتم وجود تضادی درونی در منطق سرمایه و در ساختار اصلی آن که همانا تضاد بین ارزش و ارزش مصرفی است راه را به‌ویژه برای بررسی انکشاف این تضاد در قدم‌های بعدی و در سطوح دیگر تحلیل باز می‌کند. در جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری «هر فرد کارگر برای زنده ماندن بلید نیروی کار خویش را بفروشد، یا برای بقا از سوی یک فروشنده‌ی دیگر نیروی کار یاری شود»¹⁴. همین جمله راه را برای کشاکش‌های تئوریک در مراحل بعدی بحث پیرامون طبقه‌ی کارگر و روابط درونی این طبقه، مثلاً بین دو جنس و نظایر آن هموار می‌کند. از آن جا که حق حیات انسانی، حق کار یا «حق استثمارشدن» در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (و در بسیاری از موارد در سرمایه‌داری تاریخی) تضمین نشده است و با این حال همه‌ی افراد طبقه‌ی کارگر ظاهراً از برابری و آزادی مبادله‌ی نیروی کار خود به‌ازای دریافت مزد برخوردارند، نتیجه این می‌شود که در فقدان دخالت جامعه برای تضمین حق حیات انسانی، اعضای این طبقه باید از افراد بالقوه کارگری که به هر دلیل نیروی کار خود را نمی‌فروشند یا قادر به فروش آن نیستند حمایت کنند. مجادلات بعدی پیرامون چندوچون این حمایت و وابستگی‌های شخصی و مستقیم ناشی از آن، به‌ویژه در داخل نهاد خانواده، و نیز رابطه‌ی بخش‌های مختلف طبقه‌ی مزدبگیر با یک‌دیگر در سطوح دیگر تحلیل انجام می‌شود.

در سطح مرحله‌بندی سرمایه‌داری ما با انواع گوناگونی از سرمایه‌داری، و نه نوع یکتایی از آن روبرو هستیم. در این سطح از بحث، سرمایه برای خودگستری خویش نیازمند کمک و مساعدت نیروهای دیگری است که تا به حال به پس‌زمینه‌ی بحث رانده شده بودند و جدی‌ترین و نیرومندترین این‌ها همانا دولت است. در مراحل مختلف تکامل سرمایه‌داری، منطق سرمایه و ضرورت خود-ارزش‌افزایی آن با نهاد دولت گره می‌خورد، تا راه برای هدف دوگانه‌ی انباشت سرمایه و بازتولید جامعه به‌بهترین وجه ممکن هموار شود. اما در این مرحله از بحث هم‌چنین به سیاست‌گذاری‌ها و ایدئولوژی‌های قدرتمند و هژمونیک هر دوره نیز پرداخته می‌شود، همان ایدئولوژی‌هایی که به‌ویژه با تمرکز و سرکشی نیروی کار برخورد کرده و سوژه‌های انسانی مورد نیاز تولید سرمایه‌داری را تربیت می‌کنند. در این سطح از تحلیل است که مبارزات و مقاومت‌های مختلف طبقاتی و جنسیتی و ملی و نظایر آن را بهتر می‌توان مطالعه کرد. در این سطح از تحلیل، هم در پرتو شناخت‌مان از منطق سرمایه و هم در پرتو تعیینات یک مرحله‌ی خاص از تکامل سرمایه‌داری و سیاست‌های دولت برای کمک به انباشت سرمایه، نهاد خانواده را به‌شکل بهتری می‌توان درک کرد. تعیینات و خود-ویژگی‌های جنسیت و خانواده را به‌ویژه به‌شکل راحت‌تری می‌توان در سطح تاریخ سرمایه‌داری بحث کرد. یعنی تغییر و تحولات تاریخی مقوله‌ی جنسیت و تعیینات خاص آن را به‌نحوی تفصیلی در پیوند با تاریخ سرمایه‌داری بحث و بررسی کرد یا به بیانی آنها را با میانجی مفاهیم گوناگون به هم پیوند زد. به نظر تونی اسمیت

13. در نتیجه، در این سطح از تحلیل قانون‌مندی‌های حرکت سرمایه را در جدایی از دیگر مکانیسم‌های علیتی فرموله می‌کنیم.

14. همان منبع.

به‌همین دلیل است که مارکس برخلاف هگل هرگز برای ارائه‌ی بررسی جامع و گسترده‌ای از جامعه‌ی مدرن تلاشی نکرد و بررسی جداگانه‌ای از خانواده به‌دست نداد. در نگاه مارکس، نهادها به‌طور کلی و خانواده به‌طور خاص عناصری خودبسنده نیستند. در جوامع سرمایه‌داری تنها یک مجموعه از روابط اجتماعی، فارغ از درجه‌ی پیچیدگی آن‌ها، وجود دارد و خانواده نیز بخشی از آن مجموعه محسوب می‌شود. پی‌آمد چنین بینشی این است که با چشم‌پوشی از موضوع شکل اجتماعی غالب بر این جامعه و روابط سرمایه‌دارانه‌ی آن نمی‌توان حول نهاد کنونی خانواده بحث مفصلی ارائه داد. مارکس روابط خانوادگی را همواره در پیوند با یک چنین زمینه‌ی اجتماعی-تاریخی ارزیابی می‌کرد و به دگرگونی‌های شکل‌های پیشین خانواده در پرتو تحولات سرمایه‌داری توجه نشان می‌داد. به‌عنوان مثال، او نشان می‌دهد که چه‌گونه زندگی خانوادگی در پیوند با دگرگونی‌های ناشی از سهم زنان در کار مزدی دچار تغییر و تحول می‌شود، و این دگرگونی‌ها را در پرتو موضوعات پیچیده و مرکبی همچون عوامل فن‌آورانه، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی توضیح می‌دهد.¹⁵

امیدوارم همین اندک، توانسته باشد ذهن خواننده را تاحدی برای گذار به قسمت بعدی نوشتار آماده سازد، که همانا خوانش انتقادی مقاله‌ی یاد شده از هایدی هارتمن است. می‌خواهم با استفاده از دو قسمت پیشین بحث‌ام نشان بدهم که آشفتگی روش‌شناسی نزد هارتمن به چه درک تئوریک آشفته‌ای از مسائل منجر شده است و چگونه بی‌نظمی سیستماتیک بحث او، استراتژی سیاسی‌اش را نیز خدشه‌دار می‌کند.

۴. سرمایه‌داری و پدرسالاری¹⁶

همان‌طور که گفتم به‌نظرم یک چارچوب التقاطی تحلیل، که از سویی عناصری از ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و از سوی دیگر برخی از تئوری‌های فمینیستی را بدون «تبعیض» و به‌نحوی غیرارگانیک و غیردیالکتیکی با هم درمی‌آمیزد، نمی‌تواند خودویژگی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری و چگونگی وضعیت زنان در این

15. «مارکس به‌روشنی این نکته را دریافت که فن‌آوری‌ها قابلیت‌ی برای انطباق کم یا بیش با قدرت بدنی میانگین زنان را دارند و به لحاظ فرهنگی نیز می‌توانند در پرتو مولفه‌های جنسیتی شکل بگیرند. او هم‌چنین توضیح می‌دهد که آهنگ انباشت سرمایه در دوره‌های رشد و شکوفایی اقتصادی، زنان را به پیوستن به صفوف نیروی کار تشویق می‌کند و در دوره‌های رکود اقتصادی آن‌ان را به بیرون از بازار کار می‌راند و در همه حالت یک نظام جنسیتی را به عنوان پیش‌فرض خود بازتولید می‌کند که در قلمرو آن کار خانگی به طوری نامتناسبی به زنان محول می‌شود. مارکس در مسیر بحث خود پیرامون کشاکش‌های محل کار به موضوع بسیج و به‌کارگیری زنان کارگر بی‌کار از سوی سرمایه به مثابه‌ی نیروی اعتصاب‌شکن می‌پردازد. بررسی‌های او پیرامون قانون کار نشان می‌دهد که سازمان‌های سیاسی کارگران مرد با فرادستی خود و از راه اعمال فشار منظم موفق به تصویب نوعی از قانون کار می‌شوند که به‌رغم محافظت از زنان در برابر اشکال معینی از استثمار، در عین حال موجب حفظ و تقویت روابط مردسالارانه در محیط کار و محیط خانواده می‌شود. پنداشت نادرستی است چنان‌چه تصور کنیم با چنین اشارات پراکنده‌ای قادر به ارائه‌ی رویکردی رضایت‌بخش نسبت به نقش خانواده و کار خانگی در اقتصاد جهانی باشیم. اما با چشم‌پوشی از این نکته که چارچوب نظری مارکس در کلیت خود دارای هم‌سویی با بهترین خدمات فمینیست‌هاست هم دچار خطایی فاحش گشته‌ایم».

برگرفته از: تونی اسمیت: «جهانی‌سازی: چهار الگو و یک رویکرد انتقادی»؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور؛ نشر پژوها ۱۳۹۱.

16. مقاله‌ای که در این‌جا بررسی می‌شود نوشتار دیگری است از هایدی هارتمن به نام «سرمایه‌داری، پدرسالاری و جدایی شغلی بر اساس جنسیت»، که توسط آزاده شکوهی به فارسی برگردانده شده و در مجموعه‌مقالاتی با نام «درباره‌ی سوسیالیسم فمینیسم» منتشر گردید.

(نشر بیدار، سال دوم، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۸، ویژه‌ی هشت مارس)

جامعه را به دقت بحث کند. اگرچه عناصر تحلیلی و تئوریک وام گرفته شده از ماتریالیسم تاریخی می‌توانند بصیرتی فراتاریخی به ما اعطاء کنند، اما درعین حال می‌توانند به کاهش قوت استدلال ما درباره‌ی نوبودگی و خود-ویژگی‌های سرمایه‌داری و تغییراتی منجر بشوند که هر یک از موضوعات «ثابت» جوامع طبقاتی (نظیر دولت، خانواده، جنسیت، سکسوالیته، مذهب و نظایر آن) در این نظام از سر گذرانده و می‌گذرانند. با این‌که مثلاً گفتن این نکته شاید تاحدی درست باشد که «موقعیت فرودست زنان همیشه و امروز ناشی از تقسیم کار بر اساس جنسیت بوده و هست»، و این‌که «مردان همواره در [بالای] هرم قدرت و زنان در قاعده‌ی آن قرار داشته‌اند»¹⁷ و با این‌که چنین استنتاجی تاحدی درست است که: «موقعیت فرودست اجتماعی زنان در جامعه‌ی امروز ناشی از تقسیم کار بر اساس جنسیت است... اگر زنان خواهان موقعیت اجتماعی برابر با مردان و اگر خواهان رشد کامل توانمندی انسانی خود هستند، می‌بایست نه تنها ماهیت سلسله‌مراتبی تقسیم کار، بلکه اصل تقسیم کار بر اساس جنسیت نیز ملغی گردد»¹⁸، اما این گزاره‌ها نمی‌توانند پژوهش دقیق و ظریفی از موضوع مورد تحقیق به دست بدهند؛ زیرا که به‌بیانی، شیطان در جزییات لانه دارد. یعنی این گزاره‌ها نمی‌توانند خود-ویژگی‌های مقوله‌ی جنسیت و رابطه‌ی بین زن و مرد را در چارچوب نظام مبتنی بر سرمایه‌داری با دقت و ظرافت توضیح بدهند. زیرا که در این جا کار تحلیل با مناسباتی فراتاریخی آغاز می‌شود که همانا تقسیم کار اجتماعی و جنسی است و سپس همین عنصر «فراتاریخی» بی‌درنگ و بی‌هیچ معضلی وارد چارچوب نظم «تاریخی» مبتنی بر حاکمیت سرمایه می‌شود.

معمولاً در رویکردهای فمینیستی (که نزد هارتمن هم به چشم می‌خورد) روایتی فراتاریخی را شاهد هستیم که از توضیح سیر تکاملی جامعه‌ی بشری به‌طور کلی شروع می‌کند و این‌که چگونه این جامعه از شکل ابتدایی به شکل متمدن فرا روید و چگونه به‌واسطه‌ی پیدایش کشاورزی و شیوه‌ی یک‌جانشینی، مالکیت خصوصی و یا دولت، و در نتیجه روابط نیرومند پدرسالاری به‌وجود آمد. و بعد صورت مسئله این می‌شود که ببینیم سرمایه‌داری، به‌مثابه‌ی پدیده‌ای نسبتاً متاخر، با پدرسالاری یعنی روابط «فراتاریخی» سلسله‌مراتبی میان زنان و مردان که در آن مردان مسلط و زنان زیردست و فرمان‌بردارند، چگونه رابطه گرفته و چگونه با آن مفصل‌بندی شده است و چگونه این دو در اتحاد با هم زنان را عقب نگاه داشته‌اند. به‌نظرم نمی‌رسد که روش توضیح وضعیت زنان در پرتو گذار از دوره‌های پیشا سرمایه‌داری به سرمایه‌داری روش موفقی برای توضیح موقعیت تاریخی زنان در جامعه‌ی (پیش‌رفته‌ی) سرمایه‌داری¹⁹ باشد. این مساله را در زیر بیش‌تر توضیح خواهم داد.

هارتمن سپس می‌نویسد: «بحث من این است که نظام پدرسالاری، قبل از سرمایه‌داری وجود داشته است. در این سیستم مردان کنترل نیروی کار زنان و کودکان را در خانواده به‌عهده داشتند و به‌این ترتیب فن سازماندهی و کنترل

17. همان منبع.

18. همان منبع.

19. در این سطح از بحث من مشغول تشریح روش و کاربرد آن هستم. من کاملاً به این نکته واقفم که روابط حاکم در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته خود به انواع مختلفی تقسیم می‌شود و درضمن، بحث پیرامون موضوعاتی مثل زنان یا خانواده در سطح جهانی در این‌جا نه مد نظر است و نه ممکن، زیرا پرداختن به چنین موضوعی در سطح جهانی مطالعات تاریخی و مقطعی بسیار زیادی می‌طلبد و مستلزم چارچوب مفهومی و تئوریکی است که با آن چیزی در این‌جا معرفی می‌کنم قدری متفاوت است.

سلسله‌مراتبی را فراگرفتند. پیدایش دستگاه‌های دولتی و سیستم‌های اقتصادی مبتنی بر مبادله‌ی گسترده‌تر و واحدهای بزرگتر سبب جدایی حوزه‌ی عمومی از حوزه‌ی خصوصی گردید. همین امر کنترل شخصی مردان بر نیروی کار زنان را دچار اختلال کرد. به‌دیگرسخن، یک سیستم کنترل شخصی-مستقیم به سیستم کنترل غیرشخصی-غیرمستقیم به میانجی نهادهای گسترده تبدیل گردید²⁰.

منظور هارتمن دقیقا چیست؟ این که «مردان» در نظام‌های پیشاسرمایه‌داری کنترل بر نیروی کار «زنان» را در دست داشتند و در نظام جدید این کنترل دچار اختلال شد دقیقا به چه معناست؟ وقتی از کنترل شخصی-مستقیم سخن می‌گوییم، پیش از هر چیزی منظورمان این است که شکل‌های اجتماعی غالب و رولبط اجتماعی اصلی در جوامع پیشاسرمایه‌داری بر اساس وابستگی‌های شخصی (پدرسالاری) و سلطه‌ی مستقیم (اعمال قهر سیاسی در اخذ مازاد) بنا می‌شدند، مثلا رابطه‌ی رعیت و ارباب، خراج‌ده و خراج‌ستان، شاگرد و استادکار و نظایر آن، همان چیزی که من در قسمت مربوط به «ماتریالیسم تاریخی و دوره‌بندی جوامع انسانی» به آن پرداختم. منظور این است که رابطه‌ی زن و مرد به‌مثابه‌ی جزئی از روابط بزرگتر اجتماعی در این جا باید مطرح و بحث شود و درنتیجه نمی‌تواند به‌مثابه‌ی واحدی خودبسنده موجودیت و تغییرات خویش را توضیح بدهد.

به‌همین ترتیب، روابط اجتماعی نامستقیم در سرمایه‌داری بیش از هر چیز دیگری به رازورزی‌های دنیای سرمایه‌داری در شکل فیتیشیسم کالایی، شئی‌شدگی، شکل مزد و استثمار مبتنی بر کارمزدی یا به بیانی وابستگی ساختاری نامستقیم ارجاع می‌دهند و مهم‌ترین عنصر و نهاد میانجی‌گری‌کننده‌ی نامستقیم در این جامعه همانا بازار (و از جمله بازار کار) است، و بدین‌معنا روابط گوناگون میان زن و مرد نیز سرشت‌نشان این روابط نامستقیم و میانجی‌گری‌شده توسط شکل ارزش را به گونه‌ای خاص، و البته با توجه به حلقه‌های بینابینی بسیار در این میان، بر خود حمل می‌کنند.

در ضمن در بستر شکل‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری هم نمی‌توان گفت که «مردان» به‌طور مستقیم بر نیروی کار «زنان و کودکان» کنترل اعمال می‌کردند، زیرا که در این جوامع و تمام انواع دیگر، تقسیم کار (حتی تقسیم جنسی کار) و هم‌یاری به‌عنوان عناصری مرتبط با هم و مکمل یکدیگر در داخل خانواده مطرح هستند، و در نتیجه نمی‌توان فقط از تقسیم کار بدون نام‌بردن از هم‌یاری سخن گفت و البته در این روابط عنصر فرادستی، کنترل و سلطه‌طلبی هم وجود داشته است که باز باید در پرتو روابط اصلی‌تر اجتماعی توضیح داده شوند. به‌علاوه، در جوامع پیشاسرمایه‌داری که همه‌ی زنان و مردان و به‌طبع همه‌ی کودکان «کار» نمی‌کردند. بنا براین، سخن گفتن از «کنترل مردان بر نیروی کار زنان و کودکان» به‌نظرم بیش از اندازه عام و نامشخص است.

سپس گفته می‌شود که «پیدایش سرمایه‌داری در قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی پایه‌های کنترل پدرسالارانه که بر اساس اقتدار نهادها بنا شده بود را مورد تهدید قرار داد، زیرا سرمایه‌داری بسیاری از این نهاد‌های کهن را نابود کرد و نهاد‌های جدیدی مثل بازار آزاد را بنا نهاد. سرمایه‌داری تهدید می‌کرد که همه زنان و کودکان را به بازار کار خواهد

20. همان منبع.

کشاند و نهاد خانواده و پایه‌ی قدرت مرد بر زن (یعنی کنترل بر نیروی کار زن در درون خانواده) را نابود خواهد کرد²¹».

در این جا اگر از بحث‌های دقیق تاریخی و تکنیکی مربوط به تمایز بین پیدایش و تکوین سرمایه‌داری و استقرار جدی آن در دوره‌های یاد شده در بالا چشم‌پوشیم، به نظر می‌رسد که از انواع متعدد خانواده هم در عصر پیش‌سرمایه‌داری و هم سرمایه‌داری چشم‌پوشی شده است و به «نهاد خانواده» همچون نهادی عمومی و همه‌جاحاضر اشاره می‌شود؛ درحالی‌که منظور نویسنده از کاربرد این اصطلاح کاملاً مشخص نیست. او نمی‌گوید که کدام خانواده‌ها در معرض فروپاشی ناشی از سست‌شدن نظام قدرت جنسی بودند؟ الگوی غالب خانواده بین طبقات و اقشار زحمت‌کش، کارگر و فقیر جوامع مختلف در هر عصر کدام بود؟ آیا سرمایه‌داری تهدید می‌کرد که زنان و کودکان اشراف و سرمایه‌داران را نیز به بازار کار بکشاند؟ فکر می‌کنم عقب‌نشینی از مفهوم طبقه را باید علت این آشفتگی تئوریک نزد هارتمن دانست. زیرا در صورت عنایت به این مفهوم، دیگر نمی‌شد از مفاهیم غیرتاریخی هم‌چون «زنان»، «مردان»، «کودکان» و «خانواده» سخن گفت.

هارتمن سپس در ادامه می‌افزاید: «اگر گرایش نظری سرمایه‌داری خالص این بود که تمامی تفاوت‌ها و اختلافات قراردادی و مستبدانه بر کارگران را از میان بردارد، پس چرا زنان همچنان در بازار کار پایین‌تر از مردان قرار دارند؟... به نظر من تمامی این پاسخ‌ها و توضیحات (اقتصاددانان نئوکلاسیک و مارکسیست) یک چیز را نادیده می‌گیرند و آن نقش مردان یعنی مردان عادی، مردان از هر نوع [از جمله] مردان کارگر، در زیر دست نگاه داشتن زنان در بازار کار است²²».

در این جا باز از بی‌دقتی هارتمن در وارد کردن یک‌باره‌ی مقوله‌ی «سرمایه‌داری خالص» چشم‌پوشیم و ابهام این اصطلاح را هم با توجه به دوره‌بندی بسیار گسترده‌ای که در بالا در توصیف پیدایش سرمایه‌داری، قرن ۱۵ تا ۱۸، انجام داده نادیده می‌گیریم (سرمایه‌داری خالص مربوط به کدام دوره از مقطع زمانی بالا است؟). اما از جهش «مهلکی» که بین مقوله‌ی «سرمایه‌داری خالص» در عالی‌ترین سطح تجرید و مقوله‌ی بسیار تاریخی-تجربی «مردان کارگر» انجام داده است نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. چراکه این دو سطح از تحلیل را نمی‌توان بی‌واسطه و بدون میانجی‌های مفهومی پیچیده‌تر و تاریخی‌تر به هم مرتبط کرد. نیرویی چنان مجرد و چنان «بی‌چهره»، با «مردان کارگر و مردان عادی» به‌ناگهان کنار هم نشانده شده و بین آنها و گرایش‌های‌شان مقایسه انجام می‌شود. گفته می‌شود که گرایش نظری (منظور همان گرایش منطقی است) «سرمایه‌داری خالص» معطوف به محو «همه‌ی تفاوت‌ها و اختلافات قراردادی!» و مستبدانه بر کارگران است²²، درحالی‌که کارگران مرد گرایش به حفظ آنها نشان داده‌اند. باید پرسید:

منظور از «گرایش نظری (گرایش منطقی) سرمایه‌داری خالص» چیست؟ و چرا این «گرایش نظری» به محو تمایزات «قراردادی» و مستبدانه‌ی بین زنان و مردان تمایل دارد؟ باید پرسید که اصولاً «سرمایه‌داری خالص» چگونه

21. همان منبع.

22. همان منبع.

موجودیتی است؟ با این که هارتمن خود به این پرسش پاسخی نمی‌دهد، اما منظور احتمالاً باید همان چیزی باشد که آلبریتون، به پیروی از رویکرد اونو-سکین، تحت عنوان «جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری» فرموله کرده است و من در این نوشتار در بخش «سرمایه‌داری و روش‌شناسی خاص» درباره‌ی آن قدری توضیح دادم. هسته‌ی اصلی تئوری جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (یا آن چه هارتمن «سرمایه‌داری خالص» می‌نامد، که البته مشخصات این مفهوم اصلاً روشن نیست و ما دقیقاً نمی‌دانیم او از کدام پدیده و در کدام دوره‌ی تاریخی صحبت می‌کند)، برگرفته از تجربه‌ی مرحله‌ای از تاریخ سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری لیبرال است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ به شیوه‌ای نسبتاً «ناب» و یا «خالص» عمل می‌کرد.²³ اما نظریه‌پرداز این تجربه‌های برگرفته از واقعیت تاریخی را تئوریزه کرده و با امتداددهی به آنها در سطح تئوری (آزمایشگاه فکری پژوهش‌گر)، ذات سرمایه یا ساختارهای اصلی آن به مثابه‌ی قدرت‌مندترین نیروی حاضر در جامعه‌ی معاصر را شناسایی و فرموله می‌کند. برای درک این نکته که چرا سرمایه در آن سطح از تجرید به جنسیت و سن و رنگ نیروی کار بی‌توجه است، باید شکل اجتماعی غالب در این جامعه یعنی «شکل ارزش» را توضیح داد که اصولاً نسبت به هرگونه ارزش مصرفی و تعینات خاص و مفید آن -و نه فقط تفاوت‌ها و اختلافات بین زنان و مردان- بی‌تفاوت است. این بی‌تفاوتی در سرشت سرمایه است وقتی که آن را در جدایی از همه‌ی نیروهای اجتماعی دیگر بررسی می‌کنیم و بدین معنا بدان اجازه می‌دهیم که ماهیت خود را برای ما فاش کند. منطق سرمایه، منطق خود-ارزش‌افزایی آن در این سطح از تحلیل کوررنگ است و به جنسیت بی‌تفاوت. تنها موضوع مهم برای آن طبقه‌ای از «اشخاص مستقل» حامل کالای نیروی کار است تا بتوانند به‌عنوان زائده‌ی ماشین برای آن ارزش اضافی تولید کنند. اما هنگامی که به تدریج عناصر دیگری، که همگی در این مرحله از تحلیل، تابع سرمایه فرض می‌شوند، در سطوح دیگر تحلیل «فعال» می‌شوند، سرمایه دیگر نمی‌تواند بدین شکل عمل کند. زیرا که در سطح تحلیل مراحل، دولت به‌عنوان نهادی با منطق سرزمین‌محوری به میدان می‌آید تا بین نیازهای خود-بازتولیدگری سرمایه‌های موجود در داخل قلمرو خویش از یک‌سو و نیازهای خود-بازتولیدگری جامعه‌ی تحت حکومتش از سوی دیگر میانجی‌گری کند، و برای این میانجی‌گری مجبور به قانون‌گزاری‌هایی است که باید منافع هر دو سوی این ماجرا را تا حدودی با هم آشتی دهد. طبقه‌ی کارگر و دولت، به مثابه‌ی «عنصر خردورز و دوراندیش رابطه‌ی سرمایه»، دو نیرویی هستند که توانایی مقاومت در برابر منطق سرمایه و جرح و تعدیل آن را دارند. اما بحث پیرامون نوع این مقاومت (مبارزات طبقاتی)، درک این طبقه از خویش، تقسیم‌بندی‌های درونی آن، و بازتاب این مبارزات در سطح روابط درونی این طبقه لیزار تحلیلی خاص خود و اصولاً سطح دیگری از تحلیل را می‌طلبد که همانا سطح مراحل و سطح تاریخی است. یعنی در اینجا نمی‌توان به شیوه‌ی هارتمن باافاصله پس از ذکر گرایش منطقی سرمایه به موضوع «مردان کارگر» (کدام دسته از آنها؟) و آگاهی تجربی و روزمره‌ی آنان پرداخت.²⁴

23. نگاه شود به آلبریتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی».

24. نمونه‌ای از این دست تحلیل، یعنی ذکر مرحله‌ی رشد و تکامل سرمایه‌داری و به میان کشیدن فاکتورهای گوناگون تاریخی و شرح تضادهای آنها با یک‌دیگر را می‌توان در کاپیتال به وفور یافت. مثلاً مارکس در قسمتی از کاپیتال در رابطه با تولید کارگاهی چنین می‌نویسد: «در دوره‌ی تولید کارگاهی به معنای خاص کلمه، یعنی دورانی که در آن تولید کارگاهی بازنمود شکل مسلط تولید سرمایه‌داری بود، موانع گوناگونی در مقابل تحقق کامل گرایش‌های ویژه‌ی آن قرار گرفت. اگر چه پیش از این دیدیم که در تولید کارگاهی، در کنار سلسله‌مراتب موجود بین کارگران، یعنی تقسیم ساده‌ی کارگران به ماهر و ناماهر، شمار کارگران ناماهر به دلیل نفوذ غالب کارگران ماهر

هارتمن بدون روشن ساختن موضوع گرایش نظری سرمایه‌داری خالص به سطوح دیگری از بحث می‌پردازد و می‌نویسد: «نظریه‌ی رادیکال (اقتصاددانان مارکسیست) مشخصاً بر نقش مردان سرمایه‌دار در ایجاد سلسله‌مراتب در پروسه‌ی تولید به منظور حفظ قدرت خود تأکید دارد. بر اساس این نظریه سرمایه‌داران با تقسیم بازار کار بر اساس نژاد، جنس، قوم و غیره و با دامن زدن به اختلاف در میان کارگران قدرت خود را حفظ می‌کنند. بحث من این است که مردان کارگر نیز برای حفظ پروسه‌ی تقسیم کار بر اساس جنسیت، عیناً همین نقش را بازی کرده و آن را ادامه می‌دهند»²⁵.

فکر می‌کنم حالا به آشفتگی‌های ناشی از روش‌شناسی هارتمن باز هم بیشتر پی می‌بریم. هارتمن روشن نمی‌کند که «سرمایه‌داری خالص» و «مردان سرمایه‌دار» چه تفاوتی با هم دارند و چرا اگر سرمایه‌داری خالص گرایشی منطقی دارد به ازمیان برداشتن هر گونه تبعیضی بین گروه‌های مختلف نیروی کار، در عوض «مردان سرمایه‌دار» از وجود تقسیمات و تفرقه‌های مختلف در نیروی کار مبتنی بر جنسیت، نژاد، قومیت و سن و غیره بهره‌برداری می‌کنند. یعنی شاهد تضادی بین «سرمایه‌داری خالص» و «مردان سرمایه‌دار» هستیم؟ مردان سرمایه‌دار همان کسانی هستند که سرمایه‌داری خالص را تشکیل می‌دهند؟ یا سرمایه‌داری خالص به مردان سرمایه‌دار همچون شکل‌های پدیداری خود نیاز دارد؟ یا اصلاً این دو مقوله را نمی‌توان به این شکل بحث کرد؟ در ضمن، منظور وی چیست که مردان کارگر هم عیناً همین نقش (نقش مردان سرمایه‌دار) را بازی کرده و آن را ادامه می‌دهند؟ از کدام دسته از مردان کارگر صحبت می‌شود؟ منظور او این است که «مردان کارگر» هم دست «مردان سرمایه‌دار» هستند؟ یعنی به دلیل داشتن جنسیتی مشترک، این دو دسته هم‌دست و متحد یکدیگرند؟ یعنی این که منافع این دو گروه از مردان در مورد سرکوب زنان با هم تلاقی و هم‌پوشانی دارد؟ آیا معنای این نظر این نیست که سرمایه‌داری و مردسالاری دو مکانیسم علیتی، دو نیروی مساوی و هم‌پوشان و در حال همکاری با یکدیگرند؟ اما یک نیروی فراتاریخی همچون مردسالاری چگونه با یک نیروی تاریخی معین همچون سرمایه‌داری هم‌پوشانی انجام می‌دهد و چگونه و چرا این دو نیروی ناهمگون و نامساوی با یکدیگر متحد می‌شوند؟ این‌جا باز به ابهامات بسیاری برمی‌خوریم که هارتمن به آنها پاسخی نمی‌دهد.

نتیجه‌ای که هارتمن می‌گیرد این است که «تقسیم کار بر اساس جنسیت، مکانیسم اساسی جوامع سرمایه‌داری جهت... تسلط مردان بر زنان است. چرا که این امر موجب می‌شود زنان در بازار کار دستمزد کمتری دریافت دارند؛

بسیار محدود باقی می‌ماند. اگر چه این گرایش در تولید کارگاهی عملیات متفاوت و ویژه را با درجات گوناگون پختگی، قدرت و تکامل ابزارهای زنده‌ی کار منطبق می‌کند و بدین‌سان به استثمار زنان و کودکان در تولید متمایل است، اما عمدتاً در نتیجه‌ی عادت و مقاومت کارگران مرد شکست می‌خورد». کاپیتال جلد اول. ص. ۴۰۲. ترجمه‌ی حسن مرتضوی.

در این‌جا به‌نظرم مارکس سرمشقی به‌دست می‌دهد که شایسته‌ی دقت و توجه است. زیرا گرایش سرمایه را در این مرحله از رشد خود همراه با موانع تحقق آن ذکر می‌کند که بخشا ناشی از سازوکار درونی فرایند تولید و بخشا ناشی از مقاومت کارگران ماهر است که می‌خواهند از «مهارت‌زدایی خود» جلوگیری کنند و در همین راستا احتمالاً مخالف استفاده از نیروی کار ارزان زنان و کودکان توسط سرمایه هستند. مارکس در این‌جا از نیروی «عادت» نزد کارگران هم حرف می‌زند که خود عنصری از مکانیسم مقاومتی کارگران مرد است. اگر چه مارکس به تعریف این عنصر نمی‌پردازد، اما روشن است که او عوامل فرهنگی را هم در تحلیل‌های خود در نظر دارد. یک بحث نظام‌مندتر در این مورد (رابطه‌ی مردان طبقه‌ی کارگر و کار مزدی زنان) نیاز به پژوهش‌های باز هم بیشتر تاریخی و اجتماعی دارد.

25. همان منبع.

دستمزد کمتر زنان را به مردان وابسته کرده و آنها را تشویق به ازدواج می‌کند. زنان متاهل مجبور به انجام کار خانگی برای همسران خود هستند. به این ترتیب، مردان هم از داشتن دستمزد بالاتر در بازار کار و هم از داشتن کسی که کارهای خانگی را برایشان انجام می‌دهد سود می‌برند. این نوع تقسیم کار خانگی در عین حال موقعیت زنان در بازار کار را تضعیف می‌کند. پس تقسیم سلسله‌مراتبی کار خانگی توسط بازار کار به بقای خود ادامه می‌دهد، و بالعکس این روند نتیجه‌ی فعلی رابطه بین دو سیستم در هم تنیده‌ی سرمایه‌داری و پدرسالاری است. پدرسالاری هنوز بسیار نیرومند است و تصور زوال آن توسط رشد سرمایه‌داری بعید به نظر می‌رسد. پدرسالاری اشکال سرمایه‌داری مدرن را تغییر می‌دهد، همان‌طور که رشد سرمایه‌داری نهادهای پدرسالارانه را دگرگون می‌سازد. نتیجه‌ی هم‌سازی متقابل سرمایه‌داری با پدرسالاری دایره شومی برای زنان خلق کرده است²⁶.

با این که من هم با هارتمن توافق دارم که تصور زوال تقسیم کار جنسی و مردسالاری توسط سرمایه‌داری بعید به نظر می‌رسد، اما بحث او استدلال کافی برای اثبات نظرش به دست نمی‌دهد. آیا سرمایه‌داری از لین تقسیم کار سود می‌برد؟ اگر آری، سود سرمایه‌داری در این میان چیست؟ گرایش منطقی سرمایه‌داری به از بین بردن تبعیضات جنسی چه می‌شود؟ آیا «سرمایه‌داری دلش می‌خواهد» که زنان وابسته به مردان بمانند و دستمزد کمتری بگیرند و در نتیجه برای همسران خود شام و ناهار بپزند؟ اگر این‌طور است چرا کارفرماها در برخی از صنایع از استخدام زنانی که همسر اختیار کرده بودند (مثلاً صنعت مخابرات در کشورهای خاص یا صنایع دیگر) خودداری می‌کردند؟ یا چرا در برخی از صنایع کارفرمایان گرایش به استخدام زنان متاهل داشتند، زیرا که آنها به نظرشان کارگرانی ساعی و جدی بودند²⁷؟

آیا به‌رغم رشد فناوری‌های بسیار پیشرفته در حیطه‌ی کار خانگی و اجتماعی شدن بخش زیادی از وظایف خانگی و انتقال آنها به بیرون از خانه، هنوز هم کار خانگی به همان روش‌های قدیمی باید تعریف شود و آیا هنوز هم می‌توان گفت که «سرمایه‌داری» کار خانگی را بر هر الگوی دیگری از بازتولید نیروی کار «ترجیح» می‌دهد؟ آیا همین نیز امری تاریخی معین نیست؟ آیا رابطه‌ی سرمایه و مردسالاری رابطه‌ی پرتنش و پرتضاد و وابسته به سرشت بحران‌مدار سرمایه‌داری، سیاست‌گذاری‌های دولتی، ایدئولوژی‌های رایج اجتماعی و سرانجام مبارزات اجتماعی در این میان نیست؟ آیا این رابطه، رابطه‌ی میانجی‌گری شده نیست؟ در ضمن، به انواع خانواده در عصر سرمایه‌داری نیز نباید بی‌توجهی کرد: خانواده‌های تک‌والدینی، خانواده‌های هم‌جنس‌خواه، خانواده‌های دگرجنس‌خواه، خانواده‌های جدا-زی (یعنی زن و مردهایی که با وجود داشتن فرزندان مشترک و با وجود این که رسماً خود را همسر یک‌دیگر می‌دانند اما هر یک در مسکن جداگانه‌ی خویش زندگی می‌کنند) و نظایر آن. در برخی از این الگوهای خانوادگی، زنان کار خانگی را اگر هم انجام دهند دیگر برای خاطر مردان نیست. در برخی از این الگوهای خانوادگی مردان هم کار خانگی را باید به‌تنهایی انجام بدهند. در برخی از این الگوهای خانوادگی، زنان و مردان مزدبگیر دختران و زنان اقشار پایینی همین طبقه را از کشورهای فقیر «وارد» می‌کنند تا کار خانگی را برای‌شان انجام دهند. در برخی از این الگوهای

26. همان منبع.

27. در مورد اخیر نگاه شود به جلد اول کاپیتال، فصل سیزدهم.

خانوادگی هم البته زنان کار خانگی را به طور عمده انجام می دهند.

هارتمن سپس به توصیف مواضع کارگران در آن دوره می پردازد و این که مثلاً «مردان کارگر در سال ۱۸۴۰ خواست کاهش ساعات کار کودکان ۹ تا ۱۳ ساله به هشت ساعت کار در روز و ممنوعیت استخدام کارگران زیر نه سال را طرح کردند. بنا به نظر اسملسر این امر والدین را با مشکل تعلیم و مراقبت کودکان روبرو می ساخت. به عنوان راه حل، مردان کارگر و طبقات متوسط و بالا پیشنهاد کردند که زنان هم از کارخانجات کنار گذارده شوند».

هارتمن در این جا فضای تاریخی آن دوره و ذهنیت و تفکر و عادات «کارگران» آن دوره را در نظر نمی گیرد. به طور کلی خواست ممنوعیت یا استخدام دیرتر کودکان، خواستی نیست که از سوی «جامعه» و طبقه‌ی کارگر طرح شده و بلافاصله هم از سوی «دولت سرمایه دارها» (واژه‌ی خود مارکس) و خود سرمایه دارهای آن دوره پذیرفته شود. سال‌هایی بسیار طولانی (حدود پنجاه سال) حول این موضوع مبارزه جریان داشت، تا سرانجام به یک بند قانونی تبدیل شد. در ضمن، همین قانون که آن روزها (دهه‌ی ۱۸۶۰) هنوز به درستی اجرا نمی شده است، از سوی مارکس به گرمی استقبال می شود، زیرا که سرانجام حق جامعه برای دخالت در سپهر «خصوصی» خانواده به رسمیت شناخته می شود، تا از به بردگی رفتن کودکان این طبقه به دست پدر و مادرهایشان (در اثر فقر شدید) با زور قانون جلوگیری به عمل آید، در حالی که پیش ترها چنین دخالتی از سوی بورژوازی تعدی به حریم خصوصی خانواده قلمداد می شد. استخدام زنان نیز در پایان دهه‌ی ۱۹۵۰ در معادن و برخی شاخه‌های پرمشقت صنعت ممنوع می شود و نه همه جا. در نوشتار هارتمن مردان کارگر به واسطه‌ی مشارکت در توطئه علیه زنان، هم دست طبقات بالا ارزیابی می شوند. در حالی که در این جا جایز است که به موضوع خانواده‌ی بورژوازی که طبقات فرادست جدید به نمایش می گذارند، توجه شود. بورژوازی به مثابه طبقه‌ای جدید و «خودآگاه» که پیشرفته‌ترین بخش‌های آن دارای الگوی خاصی از خانواده و درک و دریافت معینی از سکسوالیته، تربیت فرزند و جایگاه زن در این میان هستند، الگوهای پیشین خانواده را نابهنگام جلوه داده و جذابیت بسیاری حول ارزش‌های جدید خانوادگی ایجاد می کند. نهاد خانواده‌ی مدرن بورژوازی در آن دوره جایی است که خودخواهی مرد بورژوا که روزها در جنگل بیرون، در سپهر اقتصادی برای پیشبرد «منافع خود و خانواده‌اش» می جنگد، متعاقباً در سپهر خصوصی خانوادگی‌اش دور از مراکز شلوغ و کثیف و پر سروصدای شهرهای صنعتی از سوی همسر و فرزندانش نوازش می شود و همین الگو به تدریج در میان بخش‌های هرچه گسترده‌تری از طبقه‌ی کارگر نیز جای پای برای خود باز می کند. این اشارات به معنای انکار روحیات و رفتارهای مردسالارانه و حتی زن‌ستیزانه در میان کارگران مرد به طور کلی و به خصوص لنوع سازمان یافته‌ی آنها نیست؛ اما وقتی هارتمن رویکرد «چند فاکتوری» را در پیش گرفته و فاکتورهای توضیحی متفاوتی را بدون در نظر گرفتن تضادها و تنش‌های موجود بین فاکتورها و وزن هر یک از آنها پیش می کشد، خوب است که فاکتور «ایده‌های حاکم در هر عصری ایده‌های طبقه‌ی حاکم آن است» را نیز طرح کند. به نظر من تنها پس از به میان کشیدن همه‌ی فاکتورهای یاد شده و این آخری می توان به سطح آگاهی فردی و جمعی کارگران سازمان یافته‌ی مرد در آن دوره‌ها عروج کرده و از گرایش‌های مردسالارانه‌ی ایشان سخن گفت.

اما هارتمن سپس چنین ادامه می دهد: «این که مردان کارگر استخدام زنان را تهدیدی برای مشاغل خود ارزیابی

می‌کردند چندان تعجب‌آور نیست، آن هم در این نظام اقتصادی. این که زنان دستمزد کمتری دریافت می‌کردند، این تهدید را تشویق می‌کرد. اما چرا عکس‌العمل و تلاش مردان کارگر، حذف زنان کارگر بود و نه سازمان‌دهی آنان. این چرا را نمی‌توان تنها از طریق سرمایه‌داری توضیح داد بلکه باید آن را از طریق روابط پدرسالارانه بین زنان و مردان تشریح کرد. مردان می‌خواستند مطمئن شوند زنان به انجام وظایف لازم در خانه ادامه می‌دهند²⁸. طبقه‌ی کارگر به‌مثابه‌ی طبقه‌ی مزدبگیر اقشار گوناگونی را در خود جای داده است که لزوماً دارای فرهنگ و ارزش‌های یکسانی نیستند. درحالی‌که گروهی از مردان این طبقه که به‌علت مهارت‌هاها و درآمدهای بالاتر می‌توانستند بخود اجازه بدهند که از الگوی خانواده‌ی بورژوازی تقلید کرده و زنان را از بازار کار بکلی برانند و انحصار خود بر برخی حوزه‌های شغلی را حفظ کنند و آنها را از دسترس رقابت نیروی کار ارزان زنانه دور نگاه‌دارند، درعین‌حال مردان کارگری هم بودند که به‌بیان مارکس زنان و فرزندان خود را داوطلبانه به کارخانجات می‌فرستادند و یا حتی به خرج زنان و فرزندان خود زندگی می‌کردند.

تمایزگذاری بین این لایه‌بندی طبقه‌ی کارگر به‌نظر کم‌اهمیت نیست. در ضمن، در کاپیتال نمونه‌های درخشانی از توضیحات چندفاکتوری وجود دارد: پیرامون جنگ کارگران ماهر برای حفظ مهارت‌های شغلی‌شان و سپس «به‌گروگان گرفتن» بخشی از اعضای این طبقه نظیر زنان و کودکان و کارگران ناماهر از سوی سرمایه‌داران برای از صحنه بیرون راندن کارگران ماهر مرد و تاثیر این وضعیت پیچیده روی گروه‌های مختلف کارگران و از جمله روابط بین دو جنس و نسل‌های مختلف خانواده‌های کارگری. این توضیحات به‌رغم پراکندگی و عدم انسجام‌شان با این حال تصویری بزرگ‌تر، ماتریالیستی‌تر، تاریخی‌تر و دیالکتیکی‌تر از وضعیت زنان و مردان آن دوره به‌دست می‌دهند و فاکتورهای گوناگون به‌نحوی روشن با هم ارتباط می‌گیرند. شاید بهتر باشد سرمایه‌داری را طبق دوره‌بندی‌های رایج: دوره‌ی مرکانتالیسم، دوره‌ی لیبرالی، دوره‌ی امپریالیسم، دوره‌ی مصرف‌گرایی (یا فوردیسم) و دوره‌ی تولید لاغر (نئولیبرالیسم) بحث کرد و بدین‌ترتیب همراه با تحولات سرمایه‌داری و تاثیرات آن بر مردسالاری و به‌عکس، تغییرات رخ داده در مردسالاری و موقعیت «زنان» را هم روشن‌تر بررسی کرد²⁹. چرا که مردسالاری یک چیز و همان چیز نیست و تحت تاثیر نیروهایی بسیار قوی‌تر از خود قرار دارد که هم‌لنا منطق سرمایه، دولت‌های سرمایه‌داری، قانون‌گذاری‌های آنان و جنبش‌های اجتماعی به‌طور کلی، و به‌ویژه جنبش زنان قرار دارد. درباره‌ی نقش دولت در جای انداختن ایدئولوژی «خانواده‌ی هسته‌ای» می‌توان به تلاش‌های دولت و کارخانه‌داران در دوره‌ی فوردیسم به‌منظور تربیت اخلاق مسئولیت‌پذیری در قبال خانواده و زن و فرزند و در نتیجه رشد اخلاق (اتیک) کار در بین کارگران مرد اشاره کرد³⁰. یعنی نمی‌توان چنین تصور کرد که تمام مردان کارگر از همان ابتدا خواهان تشکیل

28. همان منبع.

29. در رابطه با تاریخ خانواده یا تاریخ جنسیت در هر جامعه‌ی تاریخی معینی در عصر سرمایه‌داری به‌نظرم می‌توان مطابق روش ارائه شده در این جا پژوهش‌های ماتریالیستی، تاریخی و دیالکتیکی انجام داد. البته روش مزبور در کاربست بر روی مثلاً کشوری هم‌چون ایران باید دست‌خوش جرح‌و‌تعديل‌هایی گردد، اما اصول کلی این روش خط راهنمای خوبی است برای تدوین نظام‌مند فاکتورهای گوناگون توضیحی.

30. در این باره هم‌چنین نگاه شود به نوشتار زیر:

فروغ اسدپور: «روشنفکران و پروژه‌های (ضد) هژمونیک»؛ ویراست نخست در قالب مجموعه مقالات در نشریه‌ی «سامان نو» (پاییز ۱۳۸۷)؛ ویراست جدید و بازنشر در قالب دفتر دیجیتالی: تارنمای «پراکسیس»، خرداد ۱۳۹۳.

خانواده‌ی هسته‌ای به شکل رایج آن بوده‌اند. تو گویی آنها بنا به «ذات» مردانه‌ی خود خواهان انجام کارمزدی و در عوض به‌اسارت درآوردن یک زن در خانه و تحمیل کار خانگی بر او بوده‌اند. این‌گونه بحث‌ها خطر درغلتیدن به نوعی تاریخ‌زدایی از جنسیت و خانواده و نظایر آن را برجسته می‌کنند. نقد دیگری که به هارتمن وارد است تصویر سیاهی است که از «خانواده‌ی هسته‌ای» به‌دست می‌دهد که اولاً گویا مردها به‌نحوی بیش‌خودآگاه در حفظ آن اصرار دارند، تا به‌واسطه‌ی آن کار رایگان زنان را تصاحب کنند. هارتمن بدین ترتیب تأثیرات اجتماعی و سیاسی روی مردان و تعریف مردانگی را دست‌کم یا نادیده می‌گیرد؛ دوماً گویا روابط داخل لین نهاد اساساً مکانیکی و فاقد هر گونه احساسات انسانی است و کارکرد خانواده چیزی جز کار خانگی زنان و بازتولید نیروی کار و وابستگی مستقیم زن به مرد نیست. درحالی‌که خانواده نهادی است حاوی تضادهای بسیار و کارکردهای گوناگون که باید بدان‌ها در پرتو رابطه‌اش با جامعه‌ی پیرامون توجه کرد.

هارتمن در نتیجه‌گیری مقاله‌ی خود می‌نویسد: «جایگاه امروزی زنان در بازار کار و نظم جاری در رابطه با جدایی شغلی بر اساس جنسیت نتیجه‌ی روند طولانی همکاری سرمایه‌داری و پدرسالاری است. من بر نقش کارگران مرد در این روند تأکید دارم، زیرا معتقدم این تکیه و تأکید ضرورت دارد. اگر زمان رهایی زنان از فرومایگی و خلاصی مردان از ستم طبقاتی و استثمار فرارسیده است، مردان را باید مجبور کرد جایگاه مطلوب خود را در بازار کار و در خانه رها کنند. در حقیقت سرمایه‌داران زنان را به‌عنوان نیروی ناماهر با دستمزد کم بکار گرفته‌اند تا دستمزد مردان کارگر را کمتر کنند. این اما هنوز آغاز ماجراست، همبستگی و همکاری مردان برای حمایت از جامعه‌ی پدرسالارانه با سلسله‌مراتب مردانه، روزی گریبان مردان را خواهد گرفت. اگر بنا باشد مردان طبقه‌ای که حکومت نمی‌کنند رها شوند، باید موارد همکاری‌شان با سرمایه‌داری پدرسالارانه را به رسمیت بشناسند و از منافع مردسالارانه‌شان چشم‌پوشی کنند. اگر قرار است که زنان رها شوند، باید علیه قدرت پدرسالاری و ساختار سرمایه‌دارانه‌ی جامعه بجنگند»³¹.

اگرچه من با «مجبور کردن مردان» برای چشم‌پوشی از امتیازات‌شان موافقت دارم، اما دقیقاً نمی‌دانم هارتمن کدام مکانیسم‌های اجتماعی را برای این مهم در نظر گرفته است. تنها مکانیسم اجتماعی پیشنهادی وی بازار کار سرمایه‌دارانه است. یعنی راه‌حل رهایی زنان (در این مقاله) در رهایی آنان از قید و بندهای خانوادگی-شخصی، و راه یافتن تام‌وتمام به داخل روابط وابستگی ساختاری درک می‌شود. آیا راه یافتن زنان به طور مساوی به بازار کار و حتی برابری دستمزدها لزوماً بدان‌جا منجر خواهد شد که زنان به مبارزه‌ای جدی علیه سرمایه‌داری و ارزش‌های مبتنی بر مردسالاری روی بیاورند؟ و آیا چنین امری به‌معنای پایان مردسالاری خواهد بود؟ دیگر این‌که آیا اصولاً چنین چیزی، یعنی اشتغال کامل و برابری دو جنس در این زمینه، در چارچوب سرمایه‌داری ممکن است؟ پرداخت دستمزد برابر به کارهای «زنانه» و کارهای «مردانه» مستلزم از بین بردن مقوله‌ی کار مولد و کار نامولد است، که نابرابری دستمزدها را در وهله‌ی اول شکل می‌دهد. تاریخ تاکنونی نشان داده است که از بین بردن چنین تمایزی در سرمایه‌داری ممکن نیست. زنان نمی‌توانند به‌مثابه‌ی موجوداتی بیش‌خودآگاه معضل تقسیم جنسی کار را در سطح اجتماع و خانه حل

31. همان منبع.

کنند. بلکه این موضوع نیازمند سیاست‌گذاری‌های کلان و رهایی‌بخش است که دولت‌های سرمایه‌داری دغدغه‌ی آن را ندارند.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری بنا به قانون‌مندی‌های سرمایه و منطق سرزمین‌محور دولت همواره «گروه‌های ضعیفی» در داخل طبقه‌ی مزدبگیر وجود خواهند داشت (ارتش ذخیره‌ی کار) و همین واقعیت هم به‌گونه‌ای ابژکتیو (یعنی ناموزونی و تضاد در ساختارها و روابط اجتماعی) و هم سوژکتیو (بهره‌برداری سیاسی و ایدئولوژیک از این ناموزونی) به یکسان‌شدن وضعیت عمومی اعضای طبقه‌ی کارگر و برابری زنان و مردان لطمه‌ی جدی می‌زند و سطح اشتغال و دستمزدها را به‌ویژه در هنگام بحران‌های اقتصادی به ضرر این اقشار ضعیف کاهش می‌دهد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری بحران‌های انباشت و بازتولید سرمایه همواره دولت سرمایه‌داری را قادر می‌سازد تا دستاوردهای طبقه‌ی مزدبگیر و اقشار و گروه‌های مختلف آن را به بهانه‌ی «بحران» به چالش گرفته و حتی آنها را بخشا بازپس بگیرد. با یک چنین نوساناتی در واقع «حق زندگی» از نو به چالش گرفته می‌شود و بدین معنا وابستگی‌های شخصی و مستقیم افراد به یکدیگر تقویت می‌شود. به همین سبب استراتژی هارتمن نمی‌تواند یک استراتژی حقیقتا رهایی‌بخش باشد. استراتژی رهایی‌بخش هارتمن در نهایت چشم بر موضوع طبقه می‌بندد و استقلال‌یابی زنان در چارچوب سرمایه‌داری را هلهله می‌کند. او اگرچه از مبارزه توأمان علیه سرمایه‌داری و مردسالاری داد سخن می‌دهد، اما راه حل و استراتژی رهایی‌بخشی او مبتنی بر درخواست از زنان برای پیشروی در بازار کار کنونی است.

بحث و جمع‌بندی

من بر این باورم که موضوع زنان باید با دقت علمی و در پرتو روش‌های مبتنی بر نقد اقتصاد سیاسی و بدین ترتیب در سطوح گوناگون تحلیل بحث و بررسی شود. ماتریالیسم تاریخی با روش فراتاریخی و تعمیم‌بخش خود به‌تنهایی قادر نیست وضعیت زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به ما توضیح بدهد. همان‌طور که در مقدم از هارتمن توضیح دادم هستی‌شناسی سرمایه‌داری خودویژه است و لایه‌های گوناگونی نیز دارد که باید به آنها توجه لازم مبذول گردد. زمانی که از هستی‌شناسی سرمایه به‌مثابه‌ی قدرت‌مندترین نیروی موجود در این جامعه سخن می‌گوییم، ممکن نیست بتوان هم‌زمان از مردسالاری و یا «کارگران مرد» حرف زد و گرایش‌های آنان را با «گرایش سرمایه‌داری خالص» درهم‌آمیخت یا با هم مقایسه کرد. زیرا سوژه‌گی (سوژکتیویته‌ی) «سرمایه» در این سطح از بحث تقریباً تام‌وتمام است و سوژه‌گی‌های دیگر همه تابع سرمایه فرض می‌شوند. تنها در سطح مطالعات مراحل تکامل سرمایه‌داری و در سطح مطالعات تاریخی است که عاملیت سوژه‌های دیگر را می‌توان مورد بحث قرار داد. گرایشات زن‌ستیزانه و سلطه‌جویانه‌ی بخشی از مردان کارگر آن‌گونه که هارتمن از آنها نام می‌برد، به‌رغم رگه‌هایی از حقیقت اما بیشتر یادآور بحث رادیکال فمینیست‌ها پیرامون زن و مرد به‌مثابه‌ی «دو طبقه‌ی متضاد» است و مبنای چنین بحثی به‌نظر من نه واقعی، نه علمی و نه مارکسیستی است. زیرا حتی اگر «مردان کارگر» را دارای مواضع زن‌ستیزانه تلقی کنیم این مواضع نمی‌تواند ناشی از «ذات» مردان باشد، بلکه مواضعی تاریخی است و به این معنا تغییرپذیر. نقش دولت و ایدئولوژی‌های خانواده‌محور در سیاست‌گذاری‌های دولتی و رسانه‌ها و موسسات آموزشی را نمی‌توان در

بررسی رابطه‌ی زن و مرد در جوامع سرمایه‌داری دست کم گرفت.

همان‌طور که مارکس در کاپیتال گوشزد کرده است نباید فراموش کنیم که سرمایه‌داری با همه‌ی وحشی‌گری‌های خود در فروپاشانیدن بنیان‌های خانواده‌ی سنتی به‌رحال مبنای جدیدی برای روابط بین دو جنس (و روابط بین نسل‌ها) را نیز بنا نهاده است. از این رو است که نقش‌های ثابت و محدود پیشین تا حدود زیادی از میان رفته و زنان و مردانی که در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و حتی انواع غیر پیشرفته‌ی آن زندگی می‌کنند مرتباً در تعریفی که از خود و هویت خود به‌دست می‌دهند به‌چالش گرفته می‌شوند. برای مثال، پژوهش‌گران تاریخ مردانه در انگلیس، کاترین هال و لنونور دیویداوف³² به این نکته اشاره کرده‌اند که تعریف مردان از خودشان به‌سبب تغییر و تحولات تاریخی دست‌خوش بحران شده و به‌همین دلیل مرزهای بین زنانگی و مردانگی به‌نحوی جدی مورد‌بازبینی قرار گرفته است و به‌همین دلیل به‌تدریج شاهد کم‌رنگ شدن تمایزات بین دو جنس در بسیاری از اقشار اجتماعی هستیم. مایکل کیمل³³ در همین رابطه می‌گوید که بحران در هویت‌های جنسی به‌سبب تغییرات ساختارهای اجتماعی پیش می‌آید، همان تغییراتی که چارچوب‌های زندگی، کار، هویت و رفتار شخص را به‌ویژه در چارچوب خانواده عوض می‌کنند و بر نحوه‌ی معاشرت دو جنس با هم تأثیر به‌سزایی برجای می‌گذارند. تغییرات جدی و دائمی در نحوه‌ی رفتار و اندیشه‌ی یک جنس روی دیگری هم تأثیر می‌گذارد زیرا تغییر و تحول در یکی، درک دومی از خودش را تغییر می‌دهد. از نظر این پژوهش‌گر، شرایط برآمده از بحرانی‌هایی که از اواخر سده‌ی ۱۸۰۰ به‌ویژه خود را مرتباً نشان داده است و از دهه‌ی ۱۹۷۰ هم شاهد شتاب‌گرفتن آن بوده‌ایم، نشان داد که مردان چطور به تغییراتی که در دور و برشان و در زنان همراهشان اتفاق می‌افتد واکنش نشان می‌دهند. او در این راستا سه نوع واکنش در مردان را برمی‌شمارد:

(۱) مردانگی منفی: یعنی مردانی که از درک شرایط بحرانی و تغییرات جدی عاجز بوده‌اند و تغییرات ساختاری، اجتماعی و به‌همین‌نحو تغییر در زنان را به رسمیت نمی‌شناختند.

(۲) مردانگی هژمونیک: مردانی که تغییرات را درک و تصدیق می‌کردند، اما به‌جای تسلیم کردن اقتدار و امتیازات خود سعی می‌کردند تا شکل اقتدار خویش را عوض کرده و به شیوه‌های جدیدی بدان مشروعیت ببخشند، مثلاً حالتی مبتنی بر پذیرش داوطلبانه و آزادانه از سوی هر دو طرف.

(۳) مردانگی خلاق: مردانی که امتیازات خویش را تسلیم می‌کنند تن به سازش می‌دهند، هم تغییرات را می‌فهمند و هم درک خود از خویش به‌عنوان مرد را عوض می‌کنند.

چیزی که این پژوهش‌گران روی آن تأکید می‌کنند تغییرپذیری مردانگی و زنانگی و تعاریف آن است: چرا که اموری تاریخی هستند. در رابطه با موضوع مردان طبقه‌ی مزدبگیر و فایده‌ای که از کار خانگی زنان می‌برند، به‌نظرم هارتمن و بسیاری از فمینیست‌های چپ رویکردی غیرتاریخی دارند. هارتمن مثلاً به‌دلیل رویکرد بسیار تجربی و

32. نگاه شود به:

Agnes Arnórsdóttir & Krasilnikoff, Jens, 2004: *Køn i Historien*.
33. *ibid*.

سویژکتیویستی خود مردان کارگر را مرتبا به همکاری با مردان سرمایه‌دار و طبقات بالایی جامعه برای بهره‌مندی از کار رایگان زنان در خانه متهم می‌کند. اگر چنین است پس چگونه است که تعداد هرچه بیشتری از زنان در جوامع سرمایه‌داری به بازار کار راه یافته‌اند؟ موضوع اشتغال کم یا زیاد زنان و کار خانگی کم یا زیاد زنان را با «تئوری هم‌دستی توطئه‌گرانه‌ی مردانه» و با استناد به آگاهی تجربی و روزمره‌ی مردان کارگر و مردان سرمایه‌دار نمی‌توان به‌نحو رضایت‌بخشی توضیح داد. این رابطه، یعنی نرخ اشتغال زنان، تابعی از قانون‌مندی‌های بحران‌مدار سرمایه است، که طی دوره‌های خودگستری خویش نیازمند نیروی کار بیشتری است و در نتیجه تعداد هر چه بیشتری از زنان را با میانجی‌گری دولت، نهادهای تحصیلی و شیوه‌ی زندگی مبتنی بر مصرف‌گرایی و فردگرایی، به‌رغم اکراه و مخالفت برخی از مردان و نهاد پدرسالاری، به بازار کار می‌کشاند و در دوره‌های رکود و بحران گروه‌های زیادی از زنان (و هم-چنین مردان) را موقتا به درون خانه‌ها پس می‌فرستد (مکانیسم پرولتریزه و دپرولتریزه کردن) و البته نمی‌تواند چرخ تاریخ را کاملا به عقب برگرداند. زیرا پس‌زدن زنان مزدبگیر و دیگر گروه‌های ضعیف این طبقه هر بار در سطحی بالاتر تکرار می‌شود و نقطه‌ی صفری در کار نیست. این وضعیت پس‌زدن و پیش‌کشیدن گروه‌های ضعیف طبقه‌ی مزدبگیر (از جمله گروه‌های بسیاری از خارجی‌تبارها و سیاهان) خاصیت تشکیل ارتش ذخیره‌ی کار در سرمایه‌داری است. همین پس‌زدن و پیش‌کشیدن، همین فقدان حمایت‌های مستمر قانونی جدی و فراگیر از فرد، همین وجود ناپایمانی جدی، نهاد خانواده را هنوز موضوعیت بخشیده است.

فقدان امنیت اجتماعی به‌همراه فقدان بدیل‌های جدی اجتماعی که بتوانند به‌جای خانواده بنشینند، و نیز نیروی مهیب عادت و سنن جان‌سخت در زمینه‌ی تعریف «خوشبختی» در چارچوب خانواده و هم‌چنین سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های خانواده‌محور در جامعه‌ی کنونی به‌نظر می‌رسد که عوامل دست‌اندرکار دوام این نهاد باشند. چه با وجود کار مزدی تعداد فزاینده‌ای از زنان در سطح جهانی، هنوز خانواده با همه‌ی نقایص بنیادی‌اش به‌مشابه‌ی نهادی پراهمیت بر جای خود برقرار است. به‌نظرم فروکاستن همه‌ی اهمیت این نهاد به کارکردی ایدئولوژیک از جامعه‌ی بورژوازی و یا تقلیل آن به اهمیت کار خانگی زنان برای مردان، سطحی‌کردن بحث خواهد بود. به‌طور کلی باید به تضادهای موجود در نهاد خانواده نیز، که «بازتاب» جایگاه متناقض آن در روابط اجتماعی سرمایه‌داری هستند، توجه کرد. نهاد خانواده از سوی «بهشت» جامعه‌ی سرمایه‌داری است، زیرا اعضای جامعه در آن ارزش‌های سپهر مبادله یعنی «آزادی، برابری، خودخواهی و رقابت» را فرامی‌گیرند، از سوی دیگر بسیاری از خانواده‌ها جمع خود را به‌مثابه‌ی «وحدت ازگانیک افراد آزاد و مستقل و برابر» درک می‌کنند. اعضای خانواده از سوی هم‌چون اتم‌هایی رفتار می‌کنند که هر یک سر به‌سوی دغدغه‌های خود دارد و در غم دغدغه‌های دیگران نیست و یا نمی‌تواند باشد؛ و از سوی دیگر سعی می‌کنند تا ناراحتی وجدان ناشی از این ازهم‌گسیختگی واقعی را به راه‌های گوناگون جبران کنند و حس کنارهم بودن و همبستگی را با میانجی‌های گوناگون صنایع تفریحی و مصرفی به خود اهدا کنند. به‌نظرم توجه به این تناقض‌های درون‌ماننده‌ی نهاد خانواده را تنها در پرتو تحلیل‌های مارکسیستی و نگاهی تاریخی به خانواده می‌توان درک کرد.

در ضمن همان‌طور که در بخش «سرمایه‌داری و روش‌شناسی خاص آن» توضیح دادم، در جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری

(و در بسیاری از جوامع سرمایه‌داری تاریخی) حق حیات، و نه حتی حق کار یعنی حق استثمار شدن، هیچ‌کدام یک‌بار برای همیشه تضمین نشده است و در نتیجه هر مزدبگیری علی‌الاصول باید نیروی کار خود را برای خاطر تامین زندگی‌اش بفروشد، وگرنه معمولاً باید از سوی یک مزدبگیر دیگر حمایت شود. همین فقدان تضمین حیات انسانی خود مبنایی است برای وابستگی شخصی در دل وابستگی ساختاری که در دوره‌های گوناگون تاریخی شدت و ضعف یافته و نابرابری زن و مرد (و روابط اقتدارگرایانه بین پدرومادر و کودک) را از نو بر مبناهایی تاریخی در جامعه و در داخل خانواده بازتولید می‌کند. همین نیز درگیری‌های بسیاری را برای خانواده‌های طبقه‌ی مزدبگیر در اقشار و لایه‌های گوناگون آن ایجاد می‌کند، که از جمله می‌تواند شامل مقاومت مردان در برابر استقلال زنان (در هر زمینه‌ای) باشد. علت فقدان تضمین حق زندگی را باید در سرشت بحران‌مدار سرمایه‌داری جست و همین سرشت بحران‌ی همواره امکان تعرض دوباره‌ی سرمایه به دستاوردهای طبقه‌ی کارگر (مزدبگیران) و از جمله حقوق (بورژوا-دمکراتیک) زنان به‌طور کلی و زنان این طبقه به‌طور خاص را ایجاد می‌کند. بنابراین، زنان این طبقه نیز همواره در خطر تعرضات سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از بحران‌های سرمایه‌داری و سیاست‌گذاری‌های دولت سرمایه‌داری هستند. به‌همین دلیل، نقد اقتصاد سیاسی ابزار تئوریک مناسبی است برای تحلیل وضعیت زنان به‌طور کلی و زنان طبقه‌ی کارگر به‌طور خاص در این جامعه. با کاربرد این روش روشن می‌شود که چرا حقوق زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری (حتی حقوق به اصطلاح بورژوا-دمکراتیک آنان نظیر حق سقط‌جنین، آزادی‌های سکسوال، و نظایر آن) همواره می‌توانند در معرض تعرضات جدی قرار بگیرند. با کاربرد این روش روشن می‌شود که حق زندگی، حق اشتغال، حق استقلال و خودشکوفایی فردی با فرادستی منطق سرمایه و فرادستی دولت‌های سرمایه‌داری سازگار نیست. زیرا گاهی برای بازتولید وضعیت موجود و به‌عقب‌راندن زنان و مردان طبقه‌ی کارگر از سنگرهایی که تاکنون فتح کرده‌اند، ارتجاعی‌ترین ایدئولوژی‌ها (از جمله مردسالاری و ضدیت با استقلال زن در حیطه‌های مختلف) را در دوره‌های گوناگون تاریخی فعال می‌کنند.

* * *